

خطی

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی



خطی  
محسن خردی

SUPERFINE



LETTER PAPER

هنگامی که  
کتابخانه ملی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب مجوز: تفسیر آیت نور و احوال	
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۲۱۰۲۲
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	
۲۱۰۲۲	

خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	
۲۱۰۲۲	



خطی  
حسن حمزوی  
SUPERFINE



هنگامه  
کتابخانه

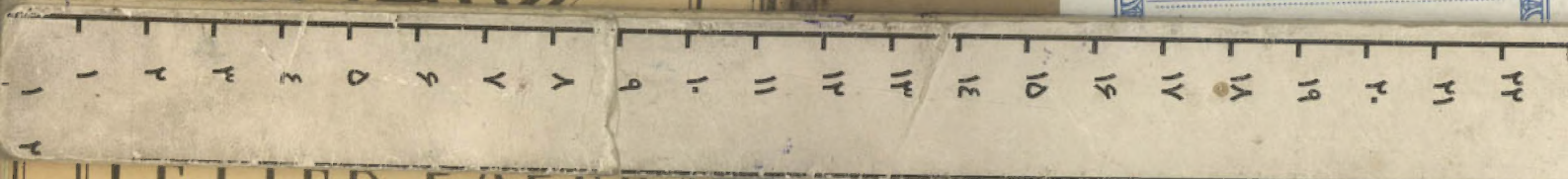
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجروح: دکتر آیت‌الله نوروزی

مؤلف

مترجم

۲۱۰۲۲  
شماره قفسه



LETTER PAPER

خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	
۲۱۰۲۲	





بارالهی که فرستاده  
برکت محمد و علی

بعی زاده ابو طالب  
آدم سر و غالب

جبرئیل نقی  
طوسی بنوین غم

بکلی بنوین  
نیز زکریا امام

آن امامی که در است  
سر او بر آب

عباد و باور جعفر  
هم بسا که سرور

شبه دوازده انور  
ضامن از غیب هر کجور

هم در حق امام حسین  
هم در حق امام حسن

حضرت زکریا از خدا طلب کرد که سماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شرایع  
بانهایا میر و جبرئیل آمد و سماء الهی را تعلیم آنحضرت خطی حضرت زکریا نام چهارم ۱۳  
و علی و فاطمه حسن صلوات الله علیه را باو سیکر و غم او بر طرف میشد و در حق او شهادت  
و چون نام مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا بر او ستر میشد و خط خود را بر او  
نمود و روزی مناجات کرد که خداوند اچرا نام این چهار بزرگوار را که بزرگان میرانم  
غمه من زایل نمیشد و سر و یزیدم و نام آن عابد را که ذکر میکنم غمهای من بپاشی آید  
و مرا از کربلا طاق نماید خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنجانب را بزرگواران حق بود  
و گفت که بعضی پس کافیه اشاره بنام کرد است و هجاهاست عترت طاهر است  
و یا بزرگوار که شنیده و عالم این بود و عین غش و تشنگی این است در آنجا  
و خدا و صبر این است چون ذکر یا این قصه در زمان که رسیدند در روز از مسجد کربلا  
و کسی را نزد خود راه نداد و خود کرد و زاری و ناله و پشیمانی و در شهادت حضرت خود  
و کیفیت الهی بآید دل بهترین خلق را بجهت فرزندش بدر و در اهل آوری و یا بجهت حسین علیه السلام  
باحت عزت خواهی داد و یا بعلی و فاطمه جامه نعیمت را خواهی پوشانید یا حسین  
در و المی را بمنزل رفعت و جلال این در و در اهل آوری و بدر زین سخنان میگفت که الهی  
مرا فرزندی که امنت فرما که در پیر و بد و غم باور و روشن نمیشد و در حق حسین فرزندی که امنت فرما  
مرا از فتنه حجت او کرد و با پس چنان کنی دل من در حجت آنفرزند حسین بدر و دیگر که دل  
حبیب تو بر فرزندی بدر و در اهل آید پس در حق را که امنت فرماید مانند حضرت امام حسین  
بشهادت زکریا که در حضرت یحیی شهادت و کرم مادر بود و محل حضرت امام حسین علیه السلام نیز شهادت بود

۲۱۰۲۲

۳۷۳۶۲۷





۲۱۰۲۲  
۳۷۳۹۲۷



←

۱۳۰۲ / ۵ / ۱۳۰۲

Handwritten text in Persian script, likely a library inventory or record, covering the right page of the manuscript.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



خطی

۰۲۲

۳



عزیزه حاجی یونس باب

چین بر چسپان کردی که منم بمانم کسید بر رخسارم ز لوی زندان  
 نیم یوسف که جیم دلچسپه در گوشه زندان و یا یعقوب دادا دلچسپه در زندان  
 حدیث اگر ضیف از نظر ما محوشه گویا اگر هم کافورم آخر بابل شهر جهانم  
 مرا چون بیل شیدا بکشتن بهی با کونن چون جعدا دادا دلچسپه در زندان  
 ز لک خانه ام سرختر هر دو هم کونن چون بچکده هر صدم از لک خانه  
 اگر چندی بدم سالک میان حاجی بولک ندانستم نفهمیدم غلط کردم یا نه

جواب فرمایش صدارت عظمی

کمان بر دو کار کردی که فرسخ لاری کمانم که از ره سیوان بردن ازین سر فرسخم  
 کمان کردی بنمون را هم نکرد ندانستی که فرسخ بر در ده صد و پنج  
 سخن از رتب از جود و اعلا را ندانی جواب از خوشنویسان در چاه ندانم

خط  
 ۲۰

ز چاه یوسف و یعقوب و یحیی سخن کم کن تو جاور کنم موسی بر سر بخت لغام  
 حدیث اگر ضیف از زبان را ندانی ندانستی که فرسخ از شریع المصنوع بایم بمانم  
 سک زنده را جویست نبد از پای بود نشاید بر معنی که نبد امور لغام  
 ۱۳۳  
 در پنجم شهر ربیع الثانی یوم یومیه جمعه در شهر کربلا  
 کاتب محروف بهرام ابن میرزا محمد

۱۳۳۱



خط

گفت آن لعل از کین با نام ما  
عابد خوش اندیشه و سلام ما  
نیکو شست و منج و صواب ما  
ساقی بنور باد و سوز و جام ما  
مطرب کبک که جان شکلم ما  
گفتا بین کبر و بزمین ارده بزم  
زنجبیل قفا بکلیس کیده بزم  
ساز قفا زبیطیم بزم بزم  
ما در پاد عکس رخ باریده بزم  
ای خیر زلفت شرب بدم ما

گفت آن لعل از کین با نام ما  
عابد خوش اندیشه و سلام ما  
نیکو شست و منج و صواب ما  
ساقی بنور باد و سوز و جام ما  
مطرب کبک که جان شکلم ما  
گفتا بین کبر و بزمین ارده بزم  
زنجبیل قفا بکلیس کیده بزم  
ساز قفا زبیطیم بزم بزم  
ما در پاد عکس رخ باریده بزم  
ای خیر زلفت شرب بدم ما

گفت آن لعل از کین با نام ما  
عابد خوش اندیشه و سلام ما  
نیکو شست و منج و صواب ما  
ساقی بنور باد و سوز و جام ما  
مطرب کبک که جان شکلم ما  
گفتا بین کبر و بزمین ارده بزم  
زنجبیل قفا بکلیس کیده بزم  
ساز قفا زبیطیم بزم بزم  
ما در پاد عکس رخ باریده بزم  
ای خیر زلفت شرب بدم ما

گفت آن لعل از کین با نام ما  
عابد خوش اندیشه و سلام ما  
نیکو شست و منج و صواب ما  
ساقی بنور باد و سوز و جام ما  
مطرب کبک که جان شکلم ما  
گفتا بین کبر و بزمین ارده بزم  
زنجبیل قفا بکلیس کیده بزم  
ساز قفا زبیطیم بزم بزم  
ما در پاد عکس رخ باریده بزم  
ای خیر زلفت شرب بدم ما



10

9

خط  
م



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
والعنة الله على اعدائهم وغاصب حقوقهم ومنكرى فضائلهم وفاسد  
شيعتهم من الجن والانس من الاولين والآخرين الى يوم الدين <sup>مداون</sup>  
عالم در کتاب محکم جو میفرماید الله نور السموات والارض فان قيل فلو  
كسكوة فيها مصباح للمصباح في زجاجة الزجاجة كالماء الملوک <sup>مداون</sup>  
يقول من شجرة مباركة تنوير لا شجرة ولا شجرة باركة <sup>مداون</sup>  
يضيء ولو لم تمشه فان نورك على نور يهدي الله لنوره من يشاء  
ويضيء الله الامثال للناس والله بكل شئ عليم عرض کردم که  
مداونده عالم جل شانه بعد از آنکه مشیت او قرار گرفت که عالم را بنیاد کند اقل  
چیز که بنیاد کرد جان این عالم بود و پس از آنکه جان عالم را آفرید تن عالم را خلق  
فرمود و آن جان را در آن تن ظاهر ساخت و از برای این معنی در خود  
خود نور و اندیشه قرار داده قبل از آنکه لطف در رحم قرار گیرد و چهارم از

مداونده

مداونده عالم روح تو آفریده بود و چنانکه میفرماید خداوند ارواح را قبل از  
ابدان چهارم از رسال آفریده و بعد از آنکه ارواح را آفرید از آنها مشیت  
و عهد گرفت و در آن عالم معلوم شد که که مؤمن است و که کافر بعد از آن  
مداونده عالم این بدن را در اینجا اول لطف بود بعد از چهل روز علقه  
بعد از چهل روز مضغه شد بعد از آن استخوان شد بعد از آن گوشت بر او  
بعد از آن جان در این بدن قرار گرفت و چنانچه این بدن را در شش روز  
تصرف قرار داد و همچنین عالم خداوند عالم و شش روز آفرید چنانکه بعد از آن  
که بدن تو تمام شد خداوند روح تو را آشکار کرد و در آن بدن همچنین خداوند  
روح این عالم را قبل از بدن این عالم آفرید چهارم از رسال و بعد از آنکه بدن  
این عالم آفرید چهارم از رسال و بعد از آنکه بدن این عالم آفرید و لطف و علقه  
و مضغه و لحم و عظام شد و بدن با مشیت کمال رسید آن روح در ظاهر  
و هویدار شد و وجود مبارک محمد صلی الله علیه و آله در دنیا آمد و آن جان  
در تن این دنیا و عالم زنده شد و هست تا مشیت اجل این عالم برسد و چون  
مشیت اجل این عالم برسد جان این عالم را از او خواهند گرفت و آن بزرگوار را  
نظر عنایت خود را از این عالم بر میدارند و متوجه بعالم بالا شدند و بالا  
رفتند این عالم میماند مثل تن مرده و حالت احتضار برایش پیدا میشود و شعور از



مردم میروند و حرکات مردم مختلف می شود و به نظر می رسد تا چهل روز  
 آنوقت عالم بکلی می میرد و عین آخر و آل هزار عالم بر داشته می شود و آنوقت  
 صورت می دهند و جان از تن عالم بکلی میروند و باری مقصود اوست  
 مقصود این بود که این بزرگوار عالم جان جهانند و این بزرگوار سبب حرکت و سکون  
 زمین و آسمانند و سبب شعور کل صاحب شعور آن عالمند پس در آنوقت  
 بر عین چشمت مگر بگویم آن جا که در تن این عالم است یا عین چشمی یا گوشت  
 مگر بگویم آنجا که در تن عالم است و بگذارد جمیع اوست این عالم جمیع حرکتها و سکونها  
 این عالم همه بگویم آن جان است آیا گوش تو صاحب می شود میان جان تو و سخن تو  
 باید بشنوی حاشا بلکه جان تو از گوش تو سخن می شنود و جان تو از چشم تو  
 و شکلهای را می بیند جان تو از دهان تو مزه را می فهمد اگر مثل را یافته می بیند  
 که امام تو که جان جهان است او است میان هر چشمی و او است شنو از هر گوش  
 و او که با است از هر زبان که امام من مرا بگوید اگر چشم خود تو ترا می بیند  
 اگر گوش خود تو ترا می شنود و او او است بخود تو از تو آیا خوانده در قرآن  
الْقُلُوبُ أَلْفٌ بِاللَّوْطَيْنِ مِنَ الْقَشِيرِ بنی سزاوار ترست به زمین از خود تو  
 پس دست تو دست تو باشد تا مال نبی باشد مال نبی باشد او است و غیر  
 بیشتر می رسد تا به چشم تو مال پیغمبر تا مال تو باشد او او است چشم تو  
 پیغمبر

پیغمبر بیشتر می رسد تا بقول او است ای نبی چشم تو بر تو حرام است  
 بگویی و اما اگر نبی حکم کند که چشمت را بکن خودت باید بدست خودت  
 ناخن بکنی از چشم خودت را بکنی و اگر تو دست خودت را بخود قطع  
 کنی بر تو حرام است لکن اگر نبی حکم کند که دست را بکنی از روی کینه و  
 بر آن تا بعد از آن باید بکنی بجهت آنکه مال او است جمیع آنچه تو داری نبی بر او  
 ترست از تو و حقیقت تشیع در شما پیدا می شود مگر این یعنی را بر دل خود بکنید  
 و او را صاحب مال خود و صاحب جان و صاحب تن خود و صاحب اهل  
 و اولاد خود بدانید و او را سزاوار تر از خود شما مال و جان خود و تن خود  
 و اهل اولاد خود تا آن بدانید هر قدر فی که او بخواند بکند در جان تو و مال تو  
 در تن تو می تواند و تو خودت عین تو نبی چشمی حضرت موسی حکم کرد نبی سرای  
 که خود هاشان تو بگو ای با تو که ما قتلوا اهلنا فکرم تو بکنید و تو به شما  
 که خود را بکشید شش هزار در خانه بودند نبی اسرائیل وقتی که حضرت رفت  
 و اینها که ساله پرست شدند حضرت برگشت دید اینها را خطا کرده تو به  
 اینها را چنین فرار داد که کوساله پرستیده بودند شمشیر کشید و آنها را  
 که کوساله پرستیده بودند بکشید دیگر پدرت خوب برادرست خوب تر است  
 خوب تو به نشان را بهین قرار داد بهین چه طور صاحب سبب سبب است طر



اول است بجان آنها از آنها هم چنین اگر بنی تو حکم کند که بروی سر پیرت  
خودت میریایم که بعد از جمع مال خودت را بر دایر بریز یا پیش بزن یا  
بفرماید زن تو بر تو حرام است یا دست خودت را بر جیسم خودت را  
بکن بکن تو بکن تو بکن و اگر تخلف کنی بسا آنکه کافر میوی و شام میوی شود  
مگر بطور عقا و شسته بشید و اگر کسی مرده خود را سر او در تربه بند میوی  
نیتش پس بغير قبول است از زبان تو و تن تو مال تو و اصل عالی تو و غیر  
صلی الله علیه و آله بعد از آنکه در قید رحم که هر را جمع فرموده بود و فرمود و السلام  
اولاً بکم من افسدکم ایمان اولاً شما از خود شما بدم جمیعاً گفتند  
چرا تو اولای از ما ما تو سر از ما بچا آنکاست حضرت امیر را کف  
و بلند کرد و فرمود من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم والي من والى  
والاه و عاد من عاداه هر کس که من اولای بر اویم از خود او پس از من  
این علی او را بر اوست از خود او و پس چنان پس از حضرت امیر است  
علیه السلام اولای بخلق است از خود خلق و پس از او حضرت امام حسین علیه السلام  
و امامی پس از امامی پس از امام تو اول است تو از نو و اول است  
حجیم تو از تو و حجیم تو مال او است اول است مال تو باشد پس  
امام من از کجا امر می دهم در چشم خود تو ترا می رسد مگر امام من سخن مرا  
از کجا شنید از کوشش خود تو سخن ترا شنید کوشش تو مال او است شنیده  
از کوشش

از کوشش تو و حجیم تو مال او است و او است کوشیده از زبان تو و کله اسایر  
اعضا و جوارح تو همه مال او است پس بگو پیش تو از برک این است  
همه بیه از برک این است همه توان از برک این است و همه حرکات  
از این است اگر امیر از صدای میوهی که جمیع نمازی که نماز کنند کان عالم کرده  
امام تو آن نماز را کرده ایم بنی بدنی تو کاری که ممکنه آنکارا روح تو  
کرده و کنند همان روح است پس جمیع کارها که در میان و زمین کرده می شود  
ان نماز را امام تو کرد و جمیع روزه که گرفته می شود آن روزه را امام تو گرفته جمیع  
حجی که کرده می شود آن حج را امام تو کرده است از این جهت در زیارت ایشان  
میگویند اشهد انك قد اتممت الصلوة واقیت الزکوة وامرت بالحق  
و نحييت عن المنكر و اطعت الله و رسوله حتى امليت اليقين شهادت  
میدهم المولا من که نماز را بر پا داشته و تو زکوة را دادی و تو امر بمعروف  
و نهی از منکر کردی و تو اطاعت خدا و رسول او را کردی تا بمرتب حقین فائز شدی  
و شک نیست که اگر پیش ادنی مؤمن بروی و بگوئی شهادت میدهم که تو  
نماز کردی پیش من آید و قیامت هم دارد بدیست میگوید مگر من نماز نکردم  
که نماز من محتاج بشهادت تو باشد یا قبیح نیست پیش روی سید شهادت  
بایست و بگوئی شهادت میدهم تو نماز کردی و زکوة دادی بسیار قبیح است



که مسلمان عبود که نماز و زکوة او حسابی باشد شهادت شما بر حق است  
 اینست که شهادت میدهم اینست که این نمازی که در جمیع اوقات و در  
 کرده بود و این نمازی که جمیع طهارت می کنند و جمیع طهارت می کنند  
 تو کرده شهادت میدهم که نماز تو بر پا کردی و شهادت میدهم که زکوة را تو دادی  
 کردی و نماز و زکوة را تو کردی زیرا که تو با کمال به صاحب خیری  
 هر کس که خیری در عالم کرده امام تو آن خبر را کرده است و پس مثل آن کرده  
 تو اگر بدین تو گوید که این را کس و سجودی که کردی من کردم حرکات تو را  
 و جمیع اتفاق و صدقه که در راه خدا من کرده ام و جمیع حج و عبادت که کرده  
 پس از من کرده ام راست گفته است بچنین امام تو خدایم گفت تو گفته است که  
 نماز و زکوة تو جمیع عبادات تو و اعمال تو همه مال ماست و همه را ما کرده ایم  
 راست گفته است اینست در زیارت جبرئیل علیه السلام و یقولون <sup>علیکم</sup> التعلیض و فیکم  
 التعلیض و فیکم جبرئیل علیه السلام جمیع اعمال مال شماست جمیع کارها حق  
 شما و بازگشت او بشماست و علیکم التعلیض و بر شماست که شما  
 از راه محبت و کرم عفو بامید بید و الا این اعمال ما همه مال شماست آیا  
 این خوبتر که باز بکنی این شتر را که باز بکنی و کند میگرد از سر فرزند می آوردی  
 بانبار

بانبار میزنی یا از ولایت دیگر میری آیا این کند مال شترت یا مال تو است  
 اگر شتر باید بگوید خشن را من کشیده ام و در همه از من پرورش کشیده ام  
 و این همه قوت خرج کرده ام و شست من کردم آورده ام میگوید تو قوت  
 تو و جوال تو و چهار تو همه مال من است نهایت صحیح شام تو نوال از من طلب  
 از راه محبت تو میدهم و العبد و ما یلک لک لاه یعنی بنده هر چه دارد و ما  
 آقا شتر بچنین جمیع آنچه میکنیم مال ایشانست با دخل ندارد و آن در  
 قیامت بعقل خود بگویم خود عرض بامید پس خود را روی مال مردم میاندازد  
 و خود را صاحب اعمال بدان و خود را صاحب عمل خیر بدان فرمودند  
 سخن اصل کل خیر و من فرعون کلیر ما یم اصل هر خیری از شافع برکت  
 هر یک و اعدائنا اصل کل شیء و فرعون کل قبیح و فاحشه و شوم  
 مانند اصل و ریشه هر شری و از شافع و برکت ایشانست هر قبیح و فاحشه  
 و شری و بدی حالا بچنین جمیع اعمال بدن تو مال جان توست و جان تو بدست  
 میگوید قنوت که تو خواندی مال من است و من خوانده ام صدقه که داده من را  
 اگر دست خود را بر سر یقیم کشیده بنوار شش من کشیده ام اگر قرآن بدست گرفته  
 من گرفته ام و همه اعمال را می آید جلوس و نهایت بدین بدن احشاست میگذارد



لطف لکن اعمال همه از دست اگر در نزد امام خود خود را چنین دانست  
 لذت تشیع را خواهی بود و اگر خود را صاحب مال دانست و خود را صاحب  
 جان دانست و قهر الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم میروند و میگویند  
 از مقام تشیع میروند میروند از مقام تسلیم و اسلام پس امام خود را جان پند  
 عالم بدان و در این دنیا از هر چیزی بدانی و شکر از هر کوششی بدانی که یا از هر  
 زبانی بدان سهل است در هر جا عالم سخن حتی که گفته میشود امام مطلق بانی حق  
 و گوینده آن حق اگر قبول کردی آن حق را از امام خود قبول کرده اگر رد کردی آن حق را  
 امام خود را رد کرده این سخن حق از این است و با کشتن بسوی ایشان  
 الحق محکم و فیکم و منکم و الیکم و انتم و اهلکم و معدن پس این سخن  
 حق از این است این همه آرزوها از دست بود که در حق خود عهد الیه  
 جمیع این آرزوها از معصوم است و او است که این آرزوها را بخواند از این  
 جهت رد بر اهل حق رد بر ایشان است و رد بر ایشان رد بر پیغمبر است و رد  
 بر پیغمبر رد بر صفت آیات شیده البصیر عرض کرد حضرت صاف  
 علیه السلام که آیا رد کننده بر من این امر را چنان است که بر رسول خدا رد کرده  
 باشد و آن در حد شرک بحد است بجهت اینکه حق از خداست و از رسول خدا  
 دارم

خط  
۲

و از آنکه هر کسی است صلوة الله علیه از هر جا که برود و از ایشان بگریزد  
 پس رد بر هر کلام حق رد بر آل محمد است و رد بر آل محمد رد بر پیغمبر است و رد  
 بر پیغمبر رد بر صفت و آن در حد شرک بحد است از این است که در حد  
 دیگر ایشان خود فرمودند که هر که رد کند بر شما قول شار از رد بر خدا  
 کرده است و خدا را در او حاجت نیست او شرک شیطان است باری  
 مقصود این بود که چیزی مناسب این ایام که ایام مصیبت عرض کنم پس  
 از همین منتقل شدیم به تعریف پس عرض میکنم شاید این که از بر سر هر چیزی  
 یک اقتضای است از بر سر هر چیزی خداوند عالم اقتضای قرار داد  
 و این قرار دادون اقتضای حجت صفت و غضب صفت خدا حجتی  
 رحمت ندکان ندارد و دل نازکی و رقت قلبی بر او حاصل شود و رحمت  
 کند بر کسی چاش خداوند عالم تغییر میکند بچنین مدار غضب مثل سایر غضب  
 ندکان نیست غضب ندکان از جوشش خون و طغیان صغیر است که هر  
 لکن در خداوند عالم چنین حالتی رونمید و تغییر بر آن ذات اوست  
 و لکن خدا وقتی صفات و اعمال را از خدا بر آن هر صفتی خاصیتی قرار داد  
 و از بر سر هر غل حاجتی قرار داد پس از بر سر اعمال بد خاصیت که قرار داد



و ان خاصیتها بخوبی نیست و از برای اعمال خوب خاصیتها خوبترند  
 دل و دل و آن خاصیتها جهت خدایت و خداوند عالم به اعمال بد مردم را آگاه  
 کرده و قضای اعمالها بدرا مردم گفت و با اعمال خیر مردم را آگاه کرد و قضای  
 اعمال خیر را بد مردم گفت پس آن اقتضای گاهی که برای اعمال بد پادشاه است  
 از اعمال بد بقیه میدهد و آن اقتضای گاهی که برای اعمال خیر است پادشاه است  
 برای اعمال خیر و به قضای اعمال نیک تو آن پادشاه را بقیه میدهد و قسیر  
 خداوند عالم از گناه افتاد و ترا آفرید کردن شکست را پادشاه او قرار داد  
 وقتی دست در دهن افعی کرد ترا آفرید زهر جانگناه او را پادشاه او  
 قرار داد وقتی مهرش کردن خلق خدا آفرید مهرش دیدن از خلق پادشاه او  
 قرار داد و قسیر غرغری را آفرید زیاده نعمت را پادشاه او قرار داد  
 و هکذا بر هر یک از اعمال خیر که آفرید غری قرار داد و در هر یک از اعمال خیر  
 رحمت خدایت و محبت است و هر یک از اعمال بد را که آفرید بر هر یک از اعمال  
 قرار داد و در هر یک از اعمال بد خشم خدا و غضب خدایت اینست معنی خدا  
 و غضب خدا و الا خداوند تعالی در ذاتش حاصل می شود که اگر کسی کفر  
 بشود یا دینش بر کسی بسوزد و اگر این معنی را دانست جاهلانه ملکوت  
 کردم خداوند کریم بود مرا بنامزد و این خواهد شد تو میخواهی خود را از نام  
 بیندازی

خط  
۲

بیندازی و در وقت نشکند و بگوید خدا کریم است کردن مرا نمی شکند  
 میخواهی در آتش بروی و بسوزی که خدا کریم است مرا نمی بسوزاند چنین  
 نیست اگر تو اعمال شر را میکنی پادشاه اعمال شر لازم او افتاد و اگر اعمال  
 نیک را پادشاه اعمال نیک لازم او افتاد و این حقایق است که جلال بان  
 بتلایند که چنانچه هر کاری خواهد بکنند میگوید خدا کریم است و می آفریند و بگوید  
 اگر تو مؤمنی باین شدت در بهت میگوید و خدا کریم میدهد خدا همان قدر  
 رزاق هم هست چرا باز در بر دی و در صحن میزند و جان میکنی بر یک طلب روزی  
 و توکل بصفت رزاق خدا میکنی و بپای توکل بصفت کریم خدا میکنی در دفع بگوید  
 و الا اینها تسویلات نفسان است نخواهد تا در دنیا است معصیتی را بکنی و این  
 اسم دین و ایمان بر سرش بگذارد میگوید خدا غفور است رحیم کریم است  
 یعنی چه جمیع اینها که میگوید از راه اغوای شیطان است خداوند حکیم شر  
 در آتش انداختن را سوختن قرار داده و اشر در دریا رفتن و افتادن  
 غرق شدن را قرار داده و ممکن نیست که کسی در آتش برود و بسوزد  
 یا خود را در دریا اندازد و غرق نشود پس خداوند حکم کرده بود در قضا  
 و قدر خود که هر کسی معصیت بکند پادشاه معصیت او را به او برساند هر کس  
 کند پادشاه طاعت او را برساند و کسی که معصیت کرد لا بد پادشاه آن معصیت



با ویرسد مگر اینکه طاعت کند و پادشاه آن طاعت تلقی آن محصیت را  
 بکند لکن بشرط آنکه آنقدر طاعت کند که مکافاتی با آن محصیت بشود مثلاً  
 ده مثقال نقره است اگر یک مثقال طلا برابر آن آوردی مکافاتی با آن میشود اگر کمتر آوردی  
 مکافاتی نمیشود همچنین اهل محصیت اگر محصیتی کرده اند اگر خیرین بجا بیاورند که  
 مکافاتی با آن بشود و اگر وضع آن محصیت را بکنند و آن محصیت پادشاه او جان  
 نمیرود و بعضی توکل بغفور و رحیم و خدا غفور و رحیم شدید العقاب هم هست  
 شدید العقاب قاصم الجبارین اسم اوست مملکت و منتقم هم اسم اوست  
 از کجا باید با تو با آن اسم را سلوک کنند پس باین سه نام بنویسند توکل کرد و بگوید یا  
 ایزد ان راهی که قرار داده اند و به آن سبب که قرار داده اند متوسل شود و محصیت را  
 پاک کند و الا محصیت را بچه و اثرها و قضاها او هم بچه زهر خردی گویند  
 غفور است و رحیم است مرا شفا میدهد خدا مملکت هم هست بلکه تو را هم هلاک  
 اگر میخواهی تو را شفا دهد بر و تریاق فاروق بخور که اسم شافی خدا بر آن  
 نوشته شده اسم ملک خدا بر زهر افعی نوشته شده و اسم شفا خدا بر تریاق  
 فاروق است میخواهی متوسل بشوی و شفا بیاورد زهر بخوری و شفا بیاورد  
 این میشود اگر درست میکنی و شفا میخواهی بتوسل شوی خدا و اسم شاف  
 بر تریاق فاروق نوشته شده بر او اسم مخصوص نوشته شده و بر زهر اسم  
 لغتم بگویم

لغتم بگویم اگر لغتمی طلبی بسیار عظیم را اقدام بهین زبان عامیانه و لکن نمیدانم  
 برای که بگویم و چه بگویم و که بشود فهمی که کند مستمع قوت اطلاق از متکلم بگوید  
 لکن من برای دوست امام عرض میکنم آنچه از فرمودین که میفرمود میگویم و ذکر  
 فان الفکر فی تنقح المؤمنین از بر سر اسمها نهاده اند و محاسب است که آن سهوا در آنجا  
 گذارده شده اسم شفا خدا بر تریاق فاروق و اسم مملکت خدا بر زهر زهر  
 زهر بخوری متوسل بشوی مملکت شده و هلاک را از خدا طلب کرده حالا اگر زبان  
 بگوید یا شفا شفا خواهی یافت و شفا خواهی رسید و هر گاه یا شفا را بصدق  
 بخوانی یعنی تریاق بخوری متوسل بشوی شفا خواهی بیاورد و سبب اینکه کار  
 مردم و عبادات مردم بایشان نفع نمی بخشد همین است زبان خود را در اسم  
 میگوید لکن در حقیقت متوسل بشوی منتقم شده چون متوسل بشوی منتقم شده و هلاک  
 می برسم زبان بگوید یا رحیم الرحمن بکارش بخور این است که تاثیر از اذکار و اذکار  
 و اذکار بر کشته شده است و مردم به سبب دعاشان مستجاب نمیشود اعلا شفا  
 قبول نمیشود زیرا که از آن اسم که خدا گفته نمیشود و از غیر اسم که مملکت قبول نمیشود  
 چون سخن بانی رسید و مقصود هم اینها بود و دیگرند اخوت سخن را کشید تا به اینجا  
 حالا عرض میکنم که چون تو در تمام عمر خود مرتکب حاصی شده و جمیع آن حاصی هم اسم  
 نوشته شده و تو هم لازماً متوسل بشوی مملکت شده و معاصی مملکت و اسم مملکت



حضرت ایام شیده بفرموده هیچ چیز شمار از نزدیک بچشم و دور از پشت  
نمی کرد و اگر کسی شمار از آن نمی کرد و جمیع آنچه من شمار به آن نمی کردم شمار  
نزدیک بچشم و دور از پشت نمیکند و هیچ چیز شمار از نزدیک بجست و دور از چشم  
نمیکرد و اگر کسی شمار را با آن امر کردم جمیع آنچه من شمار را با آن امر کردم شمار از نزدیک  
به پشت نمیکند و دور از چشم پس حالا تو میخواهی روی مشرق بروی و هر چه تندتر بروی  
بمغرب نزدیک تر بشوی این هرگز نخواهد شد بلکه از مغرب دور تر بشوی لازمال  
میخواهی مصیبت کنی و دور از صحبت بروی و منتظر الیه راه تو بهشت باشد این نخواهد  
میخواهی در دفع کوته غیبت کنی بخش بعضی قسم ناحق بخوری مال مردم را بخوری  
که بعضی حقوق برادران را ضایع کنی و کنی و کنی و آخر بهشت بروی این  
خواهد شد پس معلوم است که گفته این کارها راه بهشت است اگر میگوئی راه بهشت  
نست پس این راه میرو تا بچشم و عاقبت این راه چشم است مسلم الیس  
بأمانتکم ولا آمافی اهل الکتاب من یعمل سوء یمیر به مسلما  
این نیست باز روی شما و از روی اهل کتاب بلکه هر کس عمل کند جزای او را با  
بدهند من یعمل مثقال ذره خیرا یرو و من یعمل مثقال ذره شرا یرو  
هر کس یعمل مثقال ذره خیر جزای او را می مید و هر کس یعمل مثقال ذره شرا جزای او را مید  
پس دیگر انتظاری کشید که ما در آخرت چه کار ایم و آیا از اهل بهشتیم یا از اهل

چشم به بین چو میکنی زو جگر را می که میروی به بین منتظر الیه راه کجاست و در بطرف  
میروی میرسی بطرف را به یزد میروی میزد میرسی آنچه که میگویم و در آن را  
میرویم این راه بهشت نیست مسلما این ها که میگویم که همه این غفلت است و است  
و احب است وضو و سجود و هرز که و اینها که راه بهشت نیست و مال را از این  
راه میرویم و کوه مثل جمال و یکپاره همچنان که با این میگوئی چرا نماز نمیکنی  
میگوئی برو تو چه میدانی بلکه من پیش خدا بهتر از تو باشم این حرف احقان است  
تو نماز نمیکنی و بی و میی میکنی و من نماز میگویم چرا پیش خدا تو از من بهتر  
ان کان مؤمنا لکن کان فاسقا لا یستوی اهل البیت الی الذین  
یعملون والذین لا یعملون لا یستوی الظالمات ولا النور ولا الظل  
و لا نور و لا الاطهار و لا الاصوات هرگز نمیتواند که خوب و بد پیش خدا  
یکسان باشد باید عمل کرد و در راه طاعت و امتثال او امر خدا رفت تا  
بمنزل رسید و چون این را دانستی اندک از دفعه رفتار عرض کن این رفتار مختلف  
می شود و با کسی که قدم بسوی مشرق میرو و دست قدم بسوی مغرب میبرد  
و لا زال کاش پیوست این کسی اگر چه به مغرب دور تر برسد لاکن آخر میرسد  
هم چنین است حکایت سالکان اعمال خیر و اعمال شر اگر انسان بیشتر کاهن او  
به طاعت باشد و کاهن هم روح بهشت کرده باشد عاقبتش خیر است و عاقبتش



بهشت خواهد رسید نهایت صد کام روی بهشت رفت یک کام بر چرخ  
 باز تو میگذری و بر سر و آید این است که باز تو و نه کام روی بهشت رفت  
 و آخر بهشت میرسد و اما اگر کسی یک کام روی بهشت و صد کام روی بهشت  
 و باز یک کام بسوی بهشت و صد کام دیگر بسوی جهنم این عاقبت یکم میرسد  
 عاقبت یکم خراب رفت و بسا این که رفتار از تنه و کند و تها و میکند  
 صد قدم روی بهشت میرو و بکندی و یک کام نهایت سرعت روی بهشت  
 بر سر و این باز امید مغرب رسیدن برای او است چرا که در این راه  
 سرعتی دارد و در راه مشرق کند است چنان است بی بی بعضی که عصیت  
 در نهایت که است میکنند و لکن اگر استند از او دارند و اطاعت را از  
 رو شوق و محبت میکنند چنان کسی روی بهشت میرو و در راه بهشت  
 و عاقبت به بهشت خواهد رسید بعد از آنکه این مشق از بر سر اهل بهشت  
 شما محقق شد عرض میکنم چون این پادشاه اعمال اتم بود و است و خدا قرار  
 دارد که من بعمل میفرماید و لا تجزونی الا ما کنتم تعملون  
 یعنی جز آنکه نمیرسد به شما که همان عملی که شما و میفرماید لیس انسان الا  
 ما صبی و آن سعه صوفی پوی نیست از بر سر انسان مگر آنکه اگر  
 خودش کرده باشد پس بعد از آنکه خداوند عالم در حکمت بالغه خود این را  
 حکم کرده

حکم کرده بود آنقدر که را داشتید که حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه  
 جهان است و داشتید که او است و اگر آنکه از بهر صاحب ادر که او است  
 شعر گفته اند بهر صاحب شعری خداوند عالم در عالم و در بعد از آنکه آنکه طاهر  
 و بنیاد و مؤمنان را از دیدار آنها مشاق طاعت گرفت آنکه طاهرین و بنیاد  
 اطاعت کردند تا از مؤمنان که مشاق طاعت را گرفت چون معصوم نبودند  
 عفو بر نیامدند و همه اعمال خیر را کردند و در عالم این جمیع قصص  
 شود و در وقتها که بدو در و هلاک کننده انصاف حجت بر تمام آنها  
 رسید و بجا پدید آمد در این وقت رو کرد و بجهت و آل محمد و رو کرد و با بنیاد که  
 معشر بنیاد اهل محشر آل محمد این مؤمنان که هستند اینها از خود طاعت من بجا  
 و اینها از ضعفی که داشتند توبه کنند از عصیت من بگذرد و من در حق خود  
 قرار داده ام که هر کس شریک کند جزای آنرا با و بهم و بقیصا این مسئله که است  
 خود کرده ام جمیع مؤمنان هلاک خواهند شد و به آتش جهنم خواهند سوخت و کشت  
 ادبی و هلاکت بر سر ایشان خواهد بود آیا کدام یک از شما ای معشر بنیاد  
 اهل محشر آل محمد که مگر تم کرد شما را بتمام قرب خود و بتمام عصیت و از اعتقاد  
 این اعمال نجات دادم کدام یک این بارگناهان را از دوش این مؤمنان  
 بر سیدارند پادشاه اعمال بد آنها را بر خود روا میدارد که از این مؤمنان



رفع بشود و شما درو آید هر یک از غیر این که این رسیده نیست ایشان  
 هم لرزید از بزرگی انکار و دیدند عیناً اندک این بلاها عظیم را بخود و در روز  
 و تحمل آنها بشوند اینقدر بلا بجان خود بخورند که هیچ کسان مؤمنان نداشتند  
 تا خاتم هر قصه است آنرا بر خود بیستند تا مؤمنان نجات  
 بیابند و جمیع عقوبت که مؤمنان مستحق بجان خود آنها بخورند اینها هر یک از  
 قبول و تحمل این کار عجز نماند موی دیدن نیست که چنین کاری را قبول  
 عیسی دید و قوه پیش چنین بلا را طاقت نیاورد و گفت ایسا اینها  
 و هر چه مصلحتی که حالا اگر بخواهم عرض کنم طولی کشد قبول نکرد و پس چنین  
 هیچکس از آن قبول نکرد مگر آنکه از میان آنهاست الشهدا بر حجت خود  
 کردند اما اگر او نباشد اینکار را قبول میکنم و این بلا را بجان خود میخورم  
 تا مؤمنان نجات بیابند خطاب رسید یحیی این امر امر کوچکی نیست کسان  
 مؤمنان بسیار است و هر کس از این قصه درو باید اقصای همه را بخورد پس  
 و قبول کنی عرض کرد همه را قبول میکنم خطاب رسید یحیی بعضی کسان هستند که  
 هر کس آن کسان را بکشد جزای او و قصای او این نیست که فرزند پسر عالم  
 او را در بر آید و بکشد عرض کرد و درو کار بر این انکار علی اکبری در خطاب  
 رسید ای یحیی بعضی کسان هستند که هر کس آنها را بکشد جزای او این است که  
 عقل نگیرد

خدا

که عقل صغیرش ماه را در انجاش تیر بکند و او نیز ندانست که در کار  
 این را هم قبول دارم بر این کار علی اکبری در خطاب رسید بعضی کسان  
 بر این مؤمنان هستند که جزای او نیست مگر آنکه اهل و عیال او با سیری در  
 آنها را با سر برهنه برهنه برهنه برهنه برهنه برهنه برهنه برهنه برهنه برهنه  
 عرض کرد ایضا هم قبول دارم که اهل بتم را از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام  
 بهین حالت شهر بشهر بگردانند خطاب رسید بعضی از مؤمنان کسان دارند که  
 جزا داده میشوند مگر آنکه برادرش و فرزندش و برادرزاده کاف و اعدای خود  
 او را هم بکشد عرض کرد مقصود و وقت از برادرش و برادرزاده کاف  
 و فرزندش و احباب و اعدای او را و اعدای خود را در راه انکار میدهم خطاب  
 رسید بعضی کسان هستند که چاره ای نماند مگر بکشند بسیار چنان تشنگی که  
 از شدت آن چشمتش بکار نماند عرض کرد تشنگی خودم و اهل بتم و برادرش  
 و فرزندش را در راه انکار قبول دارم خطاب رسید ای یحیی بعضی از نهجای  
 است که جزای او نیست مگر آنکه کشته او را اینقدر زخم بزنند که بدش باز  
 بخورد و در این راه قبول دارم و برتن خود خردم و روضه شدم که بدن خود  
 نشانه تیرها و نیزها و شمشیرها و سنگها و چوبها کنم تا اینکه رفع آن معاصی  
 هم از مؤمنان بشود خطاب رسید بعضی از معاصی است که جزای او این است



که گفته اند او را با این شش سر از قضا جدا کند عرض کرد این را هم قبول کردم تا  
مؤمنان نجات یابند خطاب رسید بعضی از معاصی هست که جزا داده می شود  
گفته اند که اگر کسی بعد از آن که او گشتند بدینش لکه کوب سبحان کند عرض کرد  
این را هم بر حق خود خریدم خلاصه جمیع معصیتها را بر خود خرید و قبول کرد تا مؤمنان  
نجات یابند و دانستید که آن بزرگوار جان جهان است و رحمت است که در حق  
عالم است اگر جان بیاورد بهر عصاره اشرا آن ظاهر می شود نمی بینی اگر غنی و غلبه  
بر دل تو وارد یاید هم عصاره ای تو خسته می شود و از کار میماند پس معیت  
آن بزرگوار جمیع عالم را گرفته و ملایم و مایه و الاکافی

بسم الله الرحمن الرحیم

الله من المسموات والارض مثل نور من مکه کوه فیها مصباح الی آخره  
گفته اند تفسیر این آیه شریفه سخن باقی می ماند و سید بود که بگوید که این سخن بجز  
و قیوت لا شریقه و لا غیره در آن اوقات عرض کردم که خداوند عالم  
جل شان از هر چه نور خود مثل آوری زیرا که اصل نور خداوند عالم از نور است  
خلایق بالاتر بود و بالاتر است و اگر خداوند عالم از هر چه آن نور مثل نور خلق  
نیاید و وصف آن را بیان کند احدی از احواد عالم بآن نور را پیدا نکند  
چنانچه از صفات خود اگر خدا خبر نداده بود هیچکس از بندگان خدا نتوانست  
علم به معنی

علم به صفات او پیدا نمیکرد و هیچ ندانستند که بدین خدا را می شناسد  
چرا و خودش را نمی شناسد و چه شناساند پس معلوم است که خداوند  
بایست شناساند و همچنین خداوند عالم صفات خود را و نور خود را بآب  
جلیق شناساند و از هر چه شناساند صفات خود و نور خود خداوند  
مثل ذکر کرده در کتاب خود که در حقیقت آن مثل را صفت قرار داده هر چه نور  
تا اینکه با آن صفت او را شناساند و نمود مثل نور خداوند عالم تا  
اطاعتی است که در آن اطاعت چنانچه باشد که آن چیز را در مردن باشد  
و آن مردن در حقیقت باشد مانند ستاره در حقیقت روشن شده باشد  
از درخت مبارک زیتون آنچه چراغی است خداوند و صفت نور خداوند عالم  
می شود و سخن در آن درخت مبارک زیتون بود و بعضی از معانی در حقیقت  
بود تا اینکه سخن با آنجا رسید که معتقد این بود که بکت آن درخت را عرض کردم  
اینها همه مقدم بود که بدین که در حقیقت گفته چه عرض کرد ام و حالا یک معنی  
از هر که های اندر حقیقت را عرض کرده و میگویم و آن این است که خداوند عالم  
وجود پاک خدای عز و جل را از هر سلام الهی علم را از هر و ایشان را قبل از جمیع کائنات  
آفرید و هر چه از هر چه که هیچ مخلوق نبود بعد از آن نور و حقش ایشان سایر  
موجودات عالم را خلق کرد و از نور بی غیر صلی الله علیه و آله خداوند عالم را



آفرید و از نور مبارک حضرت امیر صلوات الله علیه ندا و مذکری را آفرید و چون  
 بگوید از نور پیغمبر قلم را آفرید و از نور حضرت امیر لوح را آفرید هر دو در دست  
 و از نور مبارک حضرت امام حسن صلوات الله علیه آفتاب و ماه را آفرید  
 و از نور مبارک حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه برشت را و جوهر العین را  
 آفرید و همچنین جمیع موجودات را از نور مقدس این بزرگواران آفرید بطوری که  
 نور آفتاب را از آفتاب آفرید و نور چراغ را از چراغ آفرید و شامی را  
 که نور آفتاب بر پاست بوجود آفتاب اگر آفتاب رخساره و عفت  
 خود را از نور پریشان نمیداد جمیع انوار را که در عالم هست به معدوم میبود  
 و اگر آفتاب دوم تیره رخساره و عنایت خود را با نور کند انوار پیدا  
 میزد از اینجه فرمودند صبیعتنا منا کشفنا الشمس من الشمس  
 شیعیان ما از ما مثل شعاع آفتاب را آفتاب هستند و هر چه را که خدا  
 و نازل شعاع ایشان آفرید و شیعه ایشان است مشایعت کننده ایشان است  
 و طفیل وجود ایشان است پس جمیع عالم بحسب تنی طفیل وجود حجر و آل  
 حجر است صلوات الله علیهم پس نه خیال کنید که این عالم بر پاست بفرغایت  
 حجر و آل حجر صلوات الله علیهم و همچنین خیال کنید که اینک عالم طفیل وجود ایشان است  
 باین معنی که خداوند عالم چون ایشان را آفرید این عالم را حجر را چون ایشان  
 آفرید

آفرید نور چراغ را طفیل وجود چراغ آفرید آفتاب را که آفرید نور آفتاب  
 را طفیل وجود آفتاب آفرید اگر آفتاب حرکت کند جمیع انوار را و حرکت کند  
 اگر آفتاب ساکن شود جمیع انوار را ساکن میزند اگر آفتاب منخسف شود جمیع  
 انوار پیدا میزند پس حرکت ایشان عالم متحرک است و بسکون ایشان جمیع عالم  
 ساکن است باینکه بگردانده قلبه ایشان جمیع عالم در حرکت است هر چه در حرکت  
 بارزده خاطر ایشان در حرکت است و هر چه ساکن است بارزده خاطر ایشان  
 ساکن است از این تعجب مکن و از رده این بزرگواران تابع مشیت خداوند  
 عالم است و میخواهند که آنچه که خدا خواهد و اگر که ندارند مگر آنچه را که خدا  
 اراده شده پس هر وقت ایشان بخواهند خدا بخواهد و آنچه که خدا خواهد و هر وقت  
 بخواهند خدا بخواهد از این است که خدا در کتاب خود خطاب با ایشان فرمود  
 و عاقباً و ان الا ان یشاء الله ان الله کان علماً حکماً ای آنچه  
 مشیت شما بجزی قرار گیرد مگر آنچه مشیت خدا بر آن قرار گیرد و خداوند  
 علم است و میداند که مشیت خود را در قلب که بگذارد و خداوند حکیم است  
 و میداند که حکمت چه اقتضا میکند که مشیت خود را در کجا قرار دهد این است  
 که میفرماید ان الله تعالی جعل قلوب اولیاءه و لک الکلا و اولیاءه  
 خداوند دلها را اولیای خود را آشیانه مشیت خود قرار داده پس بخواهد



خواهند بود و آنست که در اینک من عرض میکنم اجماعی بر شیعیان است  
 میره زالمها و کوهستانها این اتفاق داردند خاک بر سر آن شیعه که  
 باقی اعتقاد و پیشه باشد و حال آنکه زمان و روایات و کوهستانها  
 در هر جا که هستند این اتفاق داردند آن چیز را که میگوید یا  
 نیز من شیریند بر چاره بفرمایید بر خصل من چاره شده شفاش بده  
 فلاکس من ظلم کرد یا علی خیرش بده و کارم کرده یا علی مرا  
 نجات بده بگذر جمع حاجات خود را از آن بزرگوار طلبید اگر نه  
 که جمع خیر را به دلیده او میداند و او را متصرف در جمیع خلق میداند  
 چگونه حاجات خود را از علی طلبند نذر زبرسم آنکه میکنند که بگویم  
 حاجات ایشان را بر آورد باری مقصود این بود عالم طفیل وجودش  
 نه مثل آن مهمل طفل است بلکه باین معنی است که وجود عالم بخود ایشان  
 بسته و حرکت عالم بحرکت ایشان بسته پس آن بزرگوار اند حرکت  
 دهنده حرکت کنندگان و ساکن کنندگان شوندگان و ساکنان چنانچه در زیارت  
 حضرت خادع بن جابر علیه السلام میگویند بکم سکنت السواکن و تحرکت المنحکات  
 بشما آل محمد ساکن شوندگان و ساکنان و بشما حرکت کردند حرکت کنندگان  
 در زیارت حضرت امیر و در این در پشت سر منجمله السلام علی  
 مفرد

مقلب الاحوال و سیف الجلال سلام بر تو ای امیرالمؤمنین که تو  
 زبر و روکننده جمیع حالات عالمی هر حالیکه در عالم پیدا شود شما آنست  
 من و سادات من زبر و روکننده آن حالتید و شما آن حالت اولی بزر  
 و حالت دیگر را میآوردید باری این یک معنی است برای آنکه عالم از نور  
 معنی ایشان آفریده شد و اشاره در اول کلام گذردم که عرض کردم که  
 وجود و هستی عالم بوجود ایشان آفریده شده و بر پاست که در وجود و هستی  
 عالم از نور ایشان است و لکن زبر و روکننده مقام دیگری هم هست غیر از آن  
 و چه بسیار دانایان که این دو مقام را از هم جدا کرده اند و حالا اگر گفتند  
 بشوید و ضبط کننده کان ضبط کنند و این دو مقام را از هم جدا کنند بسیار  
 از مسائل و تفصیل بدست می آید و بسیاری از مشکلات حاصل میشود و آن  
 این است که زبر و روکنندگان دو مقام است یک مقام که پیش از این عالم بود  
 اند و بزرگوار و بزرگوار پیش از این عالم آفریده شده اند و این عالم را آفریدند  
 عالم از نور ایشان آفریده و یک مقام اینکه بعد از آنکه خداوند این عالم را  
 آفرید ایشان را فرو فرستاد و در این عالم و بصورت شخصی از ایشان  
 ایشان را ظاهر کرد و مثلاً که از بر سر عوام بجا ریاید و ذهن عوام آنرا بفهمد  
 این است که آفتاب در آسمان است و آینه در روی زمین برابر آفتاب



آفتاب در آینه زمین جلوه می‌کند و حالا دو مقام از رزق آفتاب پدید می‌آید  
 آفتاب آسمان و آن در مقام خود هست و کرد و نور بخش جمیع اوزار  
 دیگر و یک مقام دیگر آفتاب زمینی است که بصورت آینه جلوه کرده است و  
 آفتاب است و راه میرود و در روی زمین و لکن میان ماه من تا ماه  
 کردن تفاوت از زمین تا آسمان است این ماهی که توداری و در  
 پیش تو است عکس در آینه است و این آفتاب که توداری در آینه  
 آینه قابلیت است که توداری همچنان آینه علی السلام دو مقام دارند و یک مقام  
 ایشان را منیر کل کائنات اند و آفتاب جهان تا جمیع عرصه امکانند  
 و جمیع ممکنات از نور ایشان آفریده شده و جمیع چیزها از نور ایشان  
 پا بر عرصه امکان گذرده است و لکن مقام دیگری دارند که بصورت یک  
 از اشخاص در میان مظاهر شده اند و بزبان علمی این مقام دوم را مقام  
 قطبیت می‌گویند زیرا که این مقام مقامی است که مرکز دایره هسته قاف  
 که دل در میان خلق هستند در این مقام صورت شخصی از اشخاص ظاهر شده  
 اند و میان شرایع و احکام می‌کنند و رسول بسوی تو و امام بر تو است  
 و امام در این مقام بالا پیش تو نیامده اند و رسول بسوی تو نیستند و امام  
 تو نیستند این مقام مقامی است که مخصوص نبوت خودشان است مقامی است که از رزق  
 می‌گیرند

می‌گیرند و نبی هستند در اینجا یعنی فیما و با و سید است و انهم محض  
 خود است و غیر از اینها نیامده است غیر از یک مقام آنوقت آمدند برات  
 بسوی ایشان آیا نه این است که خداوند آنها را خلق کرده در وقتی که هیچ خبر  
 نبودند قلم بود و لوح بود نه عرش نه کرسی نه آسمان نه زمین در مقام  
 رسول بسوی که بود و خبری بر او که و پیغام آوردند از آنکه کسی که نبود و متع  
 موجود نبود بعد از آنکه هستی پیش آمد بر حالت بسوی اقامت آمد و در مقام  
 شریعت آورد و در این مقام دوست و دشمن پیش آمد در این مقام جمیع با و  
 دوست شدند و جمعی با و دشمن شدند آن بی و ولی را که مردم دوست میدارند  
 یا دشمن میدارند این بی و ولی است که او را کرده اند و شناخته اند و ایشان  
 را و اما آن مقام بالا را از او را که ایشان میروند و در این مقام اگر کسی  
 عدالت با او داشته باشد پا بر عرصه وجود هست می‌کند از مردم پا بر عرصه وجود  
 گذشت نور است و ولایت است این است که در دعا میخواند اگر چه از رزق  
 عوام این مطلب بیرون است میخواند که سبحان سداقت لاهل السموات  
 والارض بالعبودیه و میخواند و ان من شئ الا یسبح بحمد و میخواند  
 کل قد علم صلوته و تسبیحه پس در آن عالم بالا جمیع کائنات میخوانند  
 و از اهل تسلیم و انقیاد و ایمانند اگر چه بی تسلیم امر ایشان نمیکرد و در عرصه



وجودی آید لکن در این مقام شریعت بعضی ایمانی آورده بعضی ایمانی نیاورد  
 آنکه که ایمانی آورده باز نورانی جدید از غیر ایشان می آید که آن نورانیان  
 باشند و هرگاه در این مقام کافر شدند باین بزرگواران نور ایشان نمی آید باز  
 جهت مؤمنان منور نور ایمانی اینست که خدا میفرماید وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ  
نُورَهُ فَمَالَهُ مِنْ نُورٍ هر کس را که خدا بر او نور ایمانی قرار نداده نور ندارد  
 و جهت مؤمنین می فرماید وَمَنْ يَتَّبِعْ بَعْضِي فَإِنَّهُ يَتَّبِعْنِي وَمَنْ يَتَّبِعْنِي  
يُؤْتِ اللَّهُ لَهُ نُورَهُ و با من پیروی کند الله وی را نور دهد و وَمَنْ يَتَّبِعْ  
إِلَى النُّورِ هَذَا و اولی به طرفت برتر مؤمنان استوار می رود و می آید  
 از ظلمت بسوی نور پس کفار نور ایمانی ندارند و مؤمنان نور ایمانی دارند و نور  
 ایمانی نور خدای عز و جل است سلام الله علیهم نیست نور ایمانی خیر می گویند نور هدایت  
 آنرا بزرگواران که خدا میفرماید يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ هدایت  
 میکند بنور خود هر کسی را میخواهد و مؤمنان باین نور شریعت منورند و هرگاه  
 مؤمنان بنور ولایت آل محمد علیهم السلام منور نیست پس در این مقام مؤمنان  
 شیعه ایشانند و شعاع ایشانند میفرماید إِنَّمَا صَحِّبْتُ شِيعَةَ شِيعَةِ  
لَا أَنَا خَلَقْتُهَا و شعاع نورنا بدرستیک شیعه را میفرماید و میگوید آنکه  
 خلق شده اند از شعاع نورنا و فرمودند شِيعَتُنَا مِثْلُ شُعَاعِ الشَّمْسِ

من الشمس

من الشمس شیعیان ما مثل شعاع آفتاب از آفتابند و هر کس که ایمانی ندارد  
 و با آفتاب هایت ایشان نکرده چون منور نشده پس ظلمت شده و کافر  
 و بطاعت کفر ظلمت است و نور ندارد و من لم یجعل الله له نوراً فماله من نور  
 در آید و هر که در صفت آنها را خدا میفرماید او کلمات فی بحر الحقی یعنی شعاع موج  
 من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض خطه اذا  
 اخرج یلک لم یکد یوجها صفت ظلمت آنها مثل تاریکیست در دریای عمیق  
 که پیش از او را موج از بالای آن موج که از بالای آن است تاریکی است که  
 بعضی آن بالا بعضی است بطریق اگر دست خود را بر روی او در نور خدا دید پس در  
 این مقام جمیع شیعه شدند و منور بنور ایشان و جمعی کافر شدند و به ظلمت خدا  
 ایشان ظلمت و هیچ حاجت نیست که مردم انتظار قیامت را بکشند و  
 آنرا بفرماید که شِيعَةُ و کی شیعه نیست بر این شعاع هدایت آنکه طاعت  
 و نور ولایت ایشان از که ظاهر است کیت که قول او مانند قول ایشان است  
 و فعل او مانند فعل ایشان است و حرکات و سکنات او مانند حرکات  
 و سکنات ایشان است و عقاید و علم او مانند عقاید و علم ایشان است پس  
 در آنچه ذکر شد مانند ایشان است شعاع ایشان و نور ایشان است آنچه در  
 آیه است از تو شعاع تو و نور تو است بین چشمش مانند چشم تو و گوشتش



مانند گوش تو صورت او مانند صورت تو اندیش تو اندام تو و اگر  
 شباهت دیگری داشته باشد عکس تو نیست عکس دیگری است حالا بچنین  
 هر کس را که دیدی شباهت با آن حق علیهم السلام و در شیعه این شب و وجود  
 شباهت با آن حق انکار ایشان و انکار صفات ایشان و عداوت ایشان  
 معنی ندارد اگر کسی در آینه نگاه کند و در آینه شب انکار کند و در صورت  
 عداوت از آن کس بر آید البته این عداوت تو را جمع صاحب عکس شود  
 و عداوت صاحب عکس میزاید اینست که در احادیث بسیار میفرماید بطور  
 استفاضه و چند حدیث لیس الناصب من نصب لنا اهل البيت لا فک  
 لن نجد احدا يقول انا افضل الحق عليهم السلام بل الناصب من نصب  
 لكم وهو يعلم انکم تقولون اوانتم شیعتنا وناصب کس نیست که  
 ما اهل اهل بیت شد زیرا که در بلاد اسلامیه خواهی یافت کسی که گوید من آل  
 محمد را دشمن میدانم و من کس هست که با شیعیان عداوت میکند و ما  
 اگر میدانیم که شیعه اهل بیت هستند و ما را دوست میدارند و حالا بچین  
 ناصب کدام است در حدیث میفرماید ان الله سبحانه له خلق خلقا  
 انجس من الکلب و الناصب لنا اهل البيت انجس من الکلب  
 خداوند مخلوق را خلق کرد که از کلب نجس تر شد و ناصب ما اهل بیت از  
 نجس تر شد

نجس تر است پس میفرماید که هر کس با شیعیان ما عداوت کرده ناصب است  
 و کس که کس در سیاهی او در احوال او در افعال او در اعمال او عقاید  
 او صفات آل محمد را در شب چینی کسی شیعه این ناصب پس اگر کسی بخوابد یا بیدار  
 کند و امر را شبیه کند پوشیده نماید چنانچه این حجر میگوید یک از علما  
 من شب میگوید شما شیعه علی بن ابی طالب شیعه علی بن ابی طالب میگویم اگر تو شیعه علی  
 هستی چه چیزیست بر علی میماند نه احوال نه اقوال نه عقاید نه اعمال  
 از شما که ادعای ولایت علی دارند با تو قال علی اقتدا باید کنند به اعمال  
 علی باید اقتدا کنند به افعال او صفات علی باید تصف بشوند و کس  
 صاحب حجر میگوید شما نیستید بنفوانه میگوید میدانم که هستی و با وجود  
 هستی با تو دشمنی میکنم بلکه میگویم هیچکس نیست که گوید میدانم تو خدا را دشمن  
 داری و باین واسطه من با تو دشمن هستم با گوید میدانم شما علی را دوست  
 میدانید و با شما دشمنی میکنم نیست چکری بلکه میگوید شما دوست  
 علی بن ابی طالب شیعه علی بن ابی طالب نه شما من میگویم به این احوال که اهل بیت این مطالبی  
 و احوال و اخلاق و صفات که مطابق نیست چگونگی و شیت بشود  
 و پدید است عکس افتاب گرد است چون گردی افتاب و زرد است چون  
 زردی افتاب و درختان است چون درختان افتاب باری در این



مقام نور آل محمد علیه السلام با هر مؤمنی است و دل هر مؤمن بنور معنی است  
 طاهر بن منور است و خانه دل این کس نور آل محمد علیه السلام روشن است و خانه  
 دل این کس پر از محبت ایشان روشن شده آن نور سرخ چشم ایشان میرون  
 آورده قرآن دیدن و کتب اخبار دیدن و نظر بوالدین کردن و نظر بعلماء  
 و صلحا و کتب فضایل شده نور ایمان از گوش ایشان که سر میردن آورده  
 شنیدن طاعت و شنیدن موعظه و نصیحت و شنیدن کتب و سنت و علم  
 شده از هر عنوانی که برزیده آن عضو طاعت جاری شده هر چه حق تعالی  
 عرض میکند و هر یک از اینها را اگر بخواهم تفصیل دهم چیز درمی یابید حرف  
 پس نور آل محمد علیه السلام با هر مؤمنی است و دل هر مؤمنی است و آن نور که آمد  
 طاعت را بر طرف میکند اگر چه سر تا پای خانه طاعت بشود چنانکه چراغ آمد  
 همه را روشن میکند معاصی طاعت است و شخص معصیت کار خانه طاعت نیست  
 و خانه طاعت اگر هر سال طاعت بشود یک آن چراغ که در او آورده هیچ  
 ظلمات میروید و کار خود و خانه پر نور می شود این است که فرموده اند  
 حُبُّ عَلِيٍّ حُسْنٌ تَقَرُّهُمَا سَيِّئَةٌ وَبَعْضُهُ سَيِّئَةٌ لَا تَقْفُ  
 معها احسنه همین که نور ولایت الهی در دل روشن شد جمیع گناهان  
 خواهد رفت این است یک نفر از شیعیان امیر المؤمنین را چنانچه خواهد شد  
 و این را

خه

و این را من از پیش خود گفته ام پیش خود بهشت و جهنم قسم نمی گفتم من  
 حدیث است که لایق می آید منکم فی النار حاصلش این است که در جهنم آید  
 از شیعیان را نخواهی دید بجز آنکه جهنم طاعت است و ولایت علی نور است پس در  
 بنور صاحب ولایت علی در جهنم چنانکه واقع نمیشود صاحب عداوت علی در بهشت  
 هر طور در او کوفتی شدش را در اینجا بگویم که مقصود اینجا مقصود این بود که این  
 نوری که از آن بزرگوار تابید بهر چه می بینید و همین نور شفاعت این بزرگوار  
 است شفاعت یعنی جنت شدن است و شفعی را شفع می گویند که با تو جنت می رود  
 تو قصیر است و هسته باشی در پیش سلطان کی از مقربان سلطان تو را بخواهد جسد  
 و با تو جنت می رود و چون با تو جنت شد دست ترا میگرد و میرد پیش سلطان و شفاعت  
 ترا میکند یعنی دست که گرفت نور طاعت سلطان آنوقت برو جنت نوحی آید  
 بواسطه آن شفعی چون پادشاه نظر تو میکند و نور آن مقرب را که برو جنت تو را  
 در تو می بیند از قصیر تو میکند و شفاعت حاصل می شود زیرا که شفاعت بمعنی جنت  
 سلطان از قصیر تو که نشسته است پس چون جمیع مؤمنان بنور محمد و آل محمد منور شوند  
 شفاعت نور محمد و آل محمد از سر کنه کار را شیعیان در میکند و نور ایشان برو جنت  
 مؤمنین می تابد و از این جهت طاعت معصیت از ایشان می رود و چنانکه طاعت و معصیت  
 بهشت می شوند این است که در آن حدیث میفرمایند هر یک از رسول خدا و حضرت

و این را من از پیش خود گفته ام پیش خود بهشت و جهنم قسم نمی گفتم من حدیث است که لایق می آید منکم فی النار حاصلش این است که در جهنم آید از شیعیان را نخواهی دید بجز آنکه جهنم طاعت است و ولایت علی نور است پس در بنور صاحب ولایت علی در جهنم چنانکه واقع نمیشود صاحب عداوت علی در بهشت هر طور در او کوفتی شدش را در اینجا بگویم که مقصود اینجا مقصود این بود که این نوری که از آن بزرگوار تابید بهر چه می بینید و همین نور شفاعت این بزرگوار است شفاعت یعنی جنت شدن است و شفعی را شفع می گویند که با تو جنت می رود تو قصیر است و هسته باشی در پیش سلطان کی از مقربان سلطان تو را بخواهد جسد و با تو جنت می رود و چون با تو جنت شد دست ترا میگرد و میرد پیش سلطان و شفاعت ترا میکند یعنی دست که گرفت نور طاعت سلطان آنوقت برو جنت نوحی آید بواسطه آن شفعی چون پادشاه نظر تو میکند و نور آن مقرب را که برو جنت تو را در تو می بیند از قصیر تو میکند و شفاعت حاصل می شود زیرا که شفاعت بمعنی جنت سلطان از قصیر تو که نشسته است پس چون جمیع مؤمنان بنور محمد و آل محمد منور شوند شفاعت نور محمد و آل محمد از سر کنه کار را شیعیان در میکند و نور ایشان برو جنت مؤمنین می تابد و از این جهت طاعت معصیت از ایشان می رود و چنانکه طاعت و معصیت بهشت می شوند این است که در آن حدیث میفرمایند هر یک از رسول خدا و حضرت



و حضرت فاطمه حسنین صلوات الله علیهم میفرماید ما نصف ثواب خود را به  
 بخشیدیم و آن نوری است که از ایشان آید نصفی از آن نور بر آن خودشان است  
 و نصفی را بشعیان میدهند و آن نور حقیقت نور ایشان است این نوری که بر کوه  
 ریحان است حقیقت نور آفتاب است ریحان قمر و نوری از خود ندارد و نور آفتاب است  
 پس در حقیقت جمیع اعمال خیر شیعیان از ایشان است و ایشان گفته اند آن کار  
 بلکه این خود آن عمل خیر است که حضرت امیر میفرماید انا صلوة الله  
 و صیامهم در زیارت میخواند این ذکر الخیر کنتم اقله و اصله و قدره  
 و معدنه و عا و الله و منتهاه پس ایشانند اصل طاعات و فرع طاعات  
 و معدن طاعات و ما و اوله و منتهاه طاعات و باین طور اینها شفعی ما میخوانند  
 و لکن آنکه هر یک با مری ظاهر یا با مری القاب ایشان مختلف است حضرت امیر  
 مرتقی است مظهر ارتقی است حضرت اما حسن مجتبی است مظهر حیات و حضرت  
 حسین استید الشهد است و ایقام شفاعت و این مقام نور بخششی است که مخصوص  
 حضرت سید الشهد است صلوات الله علیه و آله آیت شیده اید که روایت شده است که  
 روز قیامت امت مرحومه هر روز صفی ایستد و از صف و نود و نه صف  
 سید الشهدا بر تها شفاعت میکند و یکصف دیگر را با آنکه شراکت استید الشهدا  
 صلوات الله علیه و آله پس معلوم است که جمیع اینها از صف نور سید الشهدا  
 میبایند

میبایند و نور سید الشهدا صلوات الله علیه بر طرف کشته که آن است از این جهت  
 بود که عرض کردم که خدا و جنبت و حور العین را از نور سید الشهدا آفرید و از نور  
 کردم که نور آفتاب تابع آفتاب است و بر شکل آفتاب است و نور ماه تابع ماه  
 و بر شکل ماه است مالا آیت نور سید الشهدا نباید بر شکل سید الشهدا و تابع شکل  
 باشد و قتل او میگوید انا قتل العیون ما ذکرت عند مؤمنین الامام علی و ابی  
 مصطفی من کشته اند که چشم نکر نمیخوردم تر بودم که اگر دیده باشم که  
 میشود و شکش میریزد و در مصیبت من پس علامت تشیع این است که در حق فکر  
 معاصرت سید الشهدا توهم خاضع شوی و خاشع شوی چنانکه آن بزرگوار خاضع  
 و خاشع شد آیا نمی بیند در برابر آفتاب اگر کار کند هر وقت تو را میگوید سید تو هم  
 را میگوید هر وقت تو سجده میکنی سید تو هم سجده میکند حالا امام تو خاضع  
 بر آن خدا و خاشع شده وقتی ما نور اینیم که وقتی ذکر ضرن ایشان میشود گریه  
 میخیزیم و از ذکر غمناک ایشان نکلیم نترسیم و لکن اعداء و دشمنان ایشان و حکماء  
 ایشان چون یا قتیله شیعیان خود را بطبیعتهای مختلفه و دیدند که نه کسی را  
 هر چیزی خاضع میشود بر آن هر نوع مردم مصیبت بر آن خود خاشع کردند که هر که خاضع  
 شود یک راجی بین مردم است بسیار شجاع و خوشنودار اگر بشود فلا کس کشته  
 از این خاضع نمیشود و دلش نمیزد و لکن طبیعت او عصمت پرست است



مردی است غیرت بسیار دارد و نمیتواند بشود عیال گیر اسپه کرده اند  
 اسباب بر سه خاضع شدن چنین کسی متبادر و عصبیت و غرض میا کرده اند  
 تا خاضع شود که هرگاه ذکر بشود که دستان و زنان آنحضرت را مقنن از بر  
 و آنهارا اسیر کردند و بشهرها و بیابانها گردانیدند از برای این دلش بسوزد  
 یک میبیند چندان مقید رفتن نیست و لکن مردی است بسیار فرزند کوچک  
 دوست میدارد و از رفتن آنها دلش بسیار میوزد و از بر سه این اسپه  
 حزن و دست کرده اند از بر سه او علی مغیری را اختیار کرده اند هرگاه بشود  
 علی مغیرا دست گیرد بر سه او آب طلبد و تیر خلاص میزند برای این  
 دلش بسوزد و خاضع شود باز یک طبیعت است که پدر در غم اطفال نیست  
 و لکن فرزند ستیده کامل با الغر و دوست میدارد و طاقت ندارد در دلش  
 با چهره فرزند را بگذارد و از از حالات طبیعی بیرون میرود و از بر سه چنین  
 متبادر کرده اند حضرت علی اگر را که چون بشود حضرت علی اگر را در کار شستید  
 کرد و دلش بسوزد و طاعتش تغییر کند و از از حالات طبیعی بیرون رود و میگوید  
 خداوند را که پنهانی مصیبتها ایشان را از از حالات طبیعی بیرون میرود و  
 ما را میوزاند و لکن یک از این مصیبتهاست در میان همه این مصائب  
 که از بر سه من بسیار سخت افتاده و ضعیف را سوزانیده و اگر شما را  
 مساوی است

مساوی است بر شما هم بسیار سخت خواهد بود و دل شما را هم خراب خواهد شد  
 و اگر ملقت بشید و آن این است که عرض میکنم مرد خیال میکند اعظم مصیبت  
 اهل بیت در روز عاشورا بود و نه چنین نیست که گمان میکند اگر چه این مصیبت در  
 عاشورا اعظم مصیبتهاست و شهادت آنحضرت که بزرگترین مصیبتهاست در روز  
 عاشورا واقع شده لکن تجربه کرده اید در اولی که مصیبت بر سه کسی که در روید  
 و هشت و جوشی برای اهل بیت زده و میدهد و پس بر آنکه میگوید که  
 و پای خود را میگذارد و چیزی نفهمد از بر سه اهل بیت در روز عاشورا چنانکه  
 دست داده بود که از شدت مصیبت بر سه آنها شورانده بود حالت آنکه در  
 الم بر ایشان اثر کند نمانده بود باز تجربه کرده اید که وقتی که شخصی مصیبت زده  
 میگوید و جوشش جمع میگوید چه حالتی بر سه او دست میدهد اهل بیت در روز عاشورا  
 از بر سه مصیبت بر ایشان چه در پی دارد و می آید و جوششان بر ایشان شده بود و چیزی  
 نمیفهمند لکن همینکه روز عاشورا شب رسید و آرام گرفته و همه را میباید  
 قشون مخالف کم شد و دشمنان تازه شد و باید و نوجوانان خود افتادند و باید  
 برادران و فرزندان و برادرزاده گان بیا و کشکان خود افتادند و حالا بیایید  
 در پشتند و میگویند که در دست دشمنان اسیرند این اطفال کوچک این  
 زنان این دستان چه حالتی داشته حضرت تید ساجدین آنها را باین احوال



میدید چه حالت داشت بقصی بنات الطهر فی لیلته مضت علیهن  
بعدا القتل بالثکلات جانم بقدر و قدر فاطمه زهرا در شب یازم  
ایا چه برایشان بعد از قتل سید شهید در آن شب با آنها بنات معاصر صافیا  
طیبه

بسم الله الرحمن الرحیم  
الله نور السموات والأرض الی آخر تفسیر آیه شریفه یعنی در این  
فقره بود که یوقد من شجرة مبارکة و یقوت فیها یعنی آنجا که مثل از  
برگ نور خدا آورده شد است آنجا که روشن میشود از درخت مبارک  
زیتون و عرض کرده ام که آنجا که مثل نور هدایت چراغی است که میفرماید  
اذا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله فاقب  
و سراجا منیرا حضرت پیغمبر خدا در قرآن سراج منیر نامیده و در دنیا  
کنده عرصه امکان نامیده پس چراغی است که مثل نور خدا و نظام  
در زیارت ایشان میفرماید و المثل الاعلی و در قرآن میفرماید والله المثل  
الاعلی برای هدایت مثل اعلا با وجودیکه میفرماید لا تقربوا الله الا بمثل  
بر خدا مثلها یا و در مثلها که شد اعلی میشود که اعلی میشود باقی مثلها  
اوست و میشود و لکن مثل اعلا بر خدا وند عالم رویت و آن مثل اعلا  
خلق و اشرف خلق است و آن وجود مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و  
آل محمد

و آن مردی و زوجه که بروی آن که نهشته شده و حکایت کننده و رساننده نور  
چراغ است و حجاب خلق و چراغی است آن مردی که وجود مبارک حضرت امیر  
صلوات الله علیه و آله که او است حجاب محمد و او است باب محمد صلی الله علیه و آله و او است  
رساننده وین پیغمبر بسیار خلق و شرح کننده و بیان کننده دین پیغمبر برای مردم و او است  
و قایم پیغمبر و ستر و حجاب پیغمبر و او است حجاب پیغمبر و او است باب پیغمبر آن مردی  
که بروی چراغ نبوت گذارده شده همچون مقام سایر ائمه علیهم السلام و هم پیغمبر  
و یک روحند و هم صاحب مقام ولایتند و هم تعلیقات ولایت کلیه اند که  
بدوازده صورت جلوه کرده اند و هر یک چراغ نبوت مرکب از یک رادارند  
و اما مقام مشکوٰۃ را عرض کردم که مقام حضرت فاطمه سب صلوات الله علیها و  
که حامل نور نبوت و حامل نور ولایت بود و بود از این کینه آن بزرگوار  
آم امیهاست و آنحضرت حامل و حافظ است از برگ نور نبوت و هم از  
ولایت هم از مطلع آنحضرت طلوع کرده پس او است حامل نور نبوت و نور  
ولایت بعد از آن خداوند عالم خدایت توصیف کند آنجا که اصل آن چراغ  
از کجاست فرمود یوقد من شجرة مبارکة و یقوت فیها یعنی این چراغ از رخت زیتون  
روشن شده و روشن که یکا و دینیهما یعنی و لکن عکسها و آن جهان  
روغنی دارد اندرخت که نزدیک است درختان و نورشان شود و روشن کرد



اگر چه آتش باو بر خور و یعنی قابلیت آن بزرگوار آنقدر مستعد از بر وجود  
 که نزدیک بود باو بعد وجود بگذارد اگر چه شیت خدا بان تعلقی بکرد و لاکن  
 چنان نشده و شیت موجود شده اما از برای او چنان قابلیت و استعداد  
 بود که نزدیک بود خود روشن شود و قائم بذات باشد پیش از آنکه شیت  
 به او تعلقی بکرد از این جهت هر چه آن بزرگوار بر خیزه کبر است و آن بزرگوار  
 سیر میان خدا و خلق است و کبر نه از خدا و رسانده بسوی خلق است چنان  
 است که مثل خدا یعنی مطلق بوده باشد پس این حالت شیت پیغمبر یا بین خدا و خلق  
 باری مقصود برکت آن درخت بود یکی از معنیها برکت آن درخت آن  
 شفاعت بود که در عرض کردم که خداوند ملوک شفاعت را بخت  
 شید الشهدا دارد و جمیع این ائمت شفاعت آن بزرگوار از کائنات  
 پاک میوند و داخل جنت میشوند کدام برکت از این بیشتر است که برکتش  
 از بهشت میوند که ابدال با کج باشد و انقطاع و زوال باشد برای او  
 نعمت جاوید ابدی باشد باری خداوند جنت و حر العین را از شفاعت شید الشهدا  
 خلق کرده است و او در گرفته است از آن شجره مبارکه زیتونه که در اعلا  
 درجات امکان روئیده این را بدان که این مطالبه که عرض میکنم  
 همه نیمه تمام است و همه بطور اختصار است و اگر بای تفصیل باشد هر یک  
 از اینها

از اینها ایام بسیاری میخواهد که در آن سخن گفته شود باری از جمله  
 برکتها می آن شجره مبارکه که برکتی است که خداوند بفرمود حضرت شید الشهدا  
 اظهار دین پیغمبر را کرد و دین پیغمبر را بعد از حواش میوش شدن و کم شدن  
 در عالم هویدا ساخت و شرح این معنی بطور اختصار این است که حضرت  
 صلی الله علیه و آله بدین در دنیا معیشت شد و در است مطلق شید که مسکن  
 بسیار از این بیان صلی میوند و بخصوص اگر فصل تریستم عرض کنم مسائل  
 بسیار از اصول دین و فروع دین بدست شما می آمد و لکن بطور اجمال  
 و مختصا عرض میکنم حضرت پیغمبر وقتی معیشت شد اهل زمین کلاً و طراً  
 بر ضلالت تبه بودند مگر قلیل از مؤمنان که بر دین عیسی ابن مریم تبه بودند  
 و بزرگوار ضلالت تبه بودند بعضی خوب میپرستید بعضی سنگ می پرستید بعضی  
 بتوهای ساختند از طلا و نقره آنها را می پرستیدند آنها که صغفا و فقر بودند از  
 خرافات می ساختند و آنرا میپرستیدند دیگر اگر سال هم قطع میشد ضلالت را  
 می شکستند میخوردند خلاصه اهل مکّه که فقر و ماکین بودند حضرت پیغمبر معیشت  
 میان آنها و ضلالت ایشان را باطل کرد و دعوت کرد قوم را بسوی خدا یکی که از آن  
 جهت تعجب کردند گفتند اجعل الله الیها واحداً یا قزارداده که از همه ضلالت  
 یک خدا میپرستند و همه خدا را باطل کردند و بدینها ای که از این جهت



و ایشان را بسوی صراط مستقیم و دین تویم دعوت نمود و جمیع آنچه  
 صلاح قوم بود و نقص بر آن ایشان داشت ایشان را بآن دعوت کرد و هر چه  
 در میان قوم بود و ضرر بر آن ایشان داشت بر حال خود که است و هر چه ضرر  
 داشت نمی زدود و هر چه نفع داشت و نیکو داشتند خبر داد و شایسته نیست  
 کسی را که گمان کند خداوند دین ماضی بسوی رستاده است و استعانت در مقام  
 آن با حجت یا پیغمبر دین ماضی آورد و یا کوتاهی در رسانیدن دین نموده  
 و ما باید دامن نیت ترک بر زمین و کفر کنیم و نقصان دین را بر سر خود در نیت کنیم  
 و قضای دین بر سر خود بکلم کنیم و این کلمه را که عرض میکنم هر یک تفصیل دارد  
 که باینش طول دارد که وقت آن نیست پس بچکس را رواست که خدا را  
 کمک کند در دین گوید مثل افلا نپسرا خدا را توانست و قصیر کرد دین باید  
 درست کنم همچنین بچکس را شایسته نیست کمک کند رسول خدا را در دین  
 بگوید آنچه کوتاهی کرد در تبلیغ احکام امر دین من بر سر خود و خلق خود  
 باید خود را بدنام بکنم بلکه کلی دین خدا آن بود که پیغمبر آورد و آنچه او آورد  
 باید گفت و آنچه نیاورده باید گفت دین همان است إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَمِيعٌ  
سَمِيعٌ وَفَضْلُهُ أَكْبَرُ أَسْكَنْتَهُ أَكْبَرُ مَكْتَبَتِ اللَّهِ وَأَجْمَعُوا  
مَا أَنَا اللَّهُ پس آنچه را خدا میسر کند زنده دین او ابراهام است و آنچه  
 را که خدا

خدا

را که خدا بایان کرده و دین او بایان است پس در صد کمک خدا باید بر آن  
 و کمک خدا میکند و کمک رسول میکند و خدای میکند که خدا دین ماضی خلق نازل  
 کرده و شما باین طعنون و از راه باید تمام کنید یا اینکه تبلیغ رسالت نکرده شما باید تمام  
 برسانید باری این رشته سیر دراز دارد و آن بزرگوار است بر همه سال دعوت  
 کرد و احکام الهی را ابلاغ کرد باز بایان الهی که گمان آن نبود و سوره که بداند که  
 بود و قدره آنکه کامل با عصمت شد و دین خدا را بر مردم رسانید و کوتاهی نکرد و سیر  
 شایسته نیست که گویم غیر قبل از آنکه کامل دین را زنده یارفت و حال آنکه خدا نازل  
 کرده که الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ  
دِينًا پس آن بزرگوار دین خدا را بر مردم بطور کامل رسانید و خدا را بجا برای احدی  
 که بگوید خدای دین خدا را بر آید خود وجود و چهار کامل باید بکنم آنچه را که گفته  
 شود و خود را بکمال گفته او چه بگوید و آنچه را سکوت کرده صلاح و سکوت داشته تو چه  
 و حال آنکه او سکوت کرده باینکه منظر دین را ابلاغ کرد و لکن بهیچ است که در زمان  
 حضرت پیش از آنکه مدینه و طایفه کسی سلام نیاورد و شرح احکام با نظریه  
 که بایست نشد مگر بهین چند ولایت چند نیست که ابلاغ احکام بکلی بلا نشده  
 و میدانست که مبعوث است بکلی خلق چه اگر بایاتها الناس إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ  
إِلَيْكُمْ جَمِيعًا وَجَمِيعُ خَلْقِي تَبْلِيغُ رِسَالَتِي نَكْرَهُ بود و یقیناً در زمان حیات خود قایم



خود را نفس خود را کسی را که خداوند عالم او را نفس پیغمبر و خود پیغمبر خوانده  
 و سینه و شیشه اتفاق بر این دارند که طیار قاع نام مقام و طایفه خود کرده و نفس در زبان  
 فارسی بمعنی خود است و آن بزرگوار خود پیغمبر است و چون خود پیغمبر است اگر آن جمال  
 و آن تجلی از دنیا رفعت جمال و تجلی علی ابن ابی طالب در دنیا است تقارن او کفایت پیغمبر  
 و نیاز او دین پیغمبر کردار او کردار پیغمبر است که میفرماید ما کان الاهل للکبری  
 و من حولهم من الاعتراف ان یخلفوا عن رسول الله و لا یغیبوا بانهم  
 بر آقا و نبوت که از نفس پیغمبر روگردان بشود و نفس پیغمبر حضرت امیر است  
 صلوات الله علیه پیغمبر او را در میان گذارد و رفت و به بین قوم پیکر و ندی که حضرت  
 پیغمبر چشم بر هم گذاردند و سقیفه یعنی ساعد جمع شدند که غصب خلافت کردند  
 از آن طرف حمله بدین خانه رسول آوردند و در خانه او رسو شدند و رفتند در آن  
 خانه او کردند و پیکر را کردند و غصب خلافت علی ابن ابی طالب کردند و جمیع این  
 اقامت مرتد شدند و از دین او برگشتند که چهار نفر بر دین باقی ماندند یعنی آیا  
 این حق رسالت است و این مزد نبوت او بود که آنحضرت خطیر ایشان را  
 از تبه جهنم بیرون آورد و از ثبوت پرستی بجات بهر خدا پرستی دلالت کند از  
 جهالت بعلم دلالت کند از ذلت آنها را بغیرت بیاورد و صاحب کبریت  
 دنیا شان بکند بعضی که چشم بر هم گذارد و هنوز کفشتن از آب غسل خشک شده

درهم

و در جمع شوند و دو دمان او را بر اندازند و در خانه اش را بسوزانند و دشمنش  
 را بزنند و غصب خلافت و پیشش را بکشند بهیمن طور روزی بر سر امیر ایشان  
 عید امیر و روزی بر غصب امور خانه خود پیغمبر علی علیه السلام بود و لازم  
 اتصال و رسد و اطاعت نورانی بزرگواران بودند آنچه آن بزرگوار روزی داد  
 بود از دین احکام آنها سعی میکردند و خلاف آن را میکردند و روزی بر وظیفه  
 آنها حقان زیاد می شد و حضرت امیر گوشه نشسته ساکت و صامت آن اول  
 رفت و آن دو یکی بر روی کار آمد و آن بزرگوار مثل سایر رعیت در میان آنها  
 میرفت ساکت و صامت بودند امر بهیمن طریقی بود تا بعد از آنکه که بحکم  
 بعضی از مسلمانان با او بیعت کردند و لکن پیغمبر که با او روزی گذاردند که برست  
 شیخین راه رود و حضرت جبرائیل آمد و در ایام خلافت خود و جلافت  
 شیخین راه رود و حق اینکه خدا را تنه است از آنها بگریزد و بگوید و مود این کار  
 و جی که شما اختراع کرده اید خدا و رسول مکتب اند و بیا و او را بر آمد پس آن  
 اگر چه ظاهر با او بیعت کردند و احکام خدا را نمی توانست بخلاق برساند بطوریکه  
 و عمر با مردم را میرفت و معاویه روزی بر بنای عداوت گذارد تا اینکه بکلیها  
 و تدریج حضرت امیر را قتل رسانیدند و ظلمت فضا می عالم را گرفت و ایا هیچ  
 مثل این ظلمت نیست چنانکه ما از ظاهر اقل صلوات است که خدا و عطا کرده



و علی است و در عالم ظهور حق و ظهور انور که آفتاب در بین است  
و استیلاست منسوب بر اول حضرت که اول ماحق است و اول نور  
از ظهورات حضرت و اما تا عصر مقام حضرت امیر را در دو و منسوب  
امیر است صلوة الله علیه و آله باز آفتاب و در جهان ظاهر فی الجمله سایه می باشد  
و اما مقام حضرت فاطمه صلوة الله علیها مقام نماز مغرب است که آفتاب  
غایب شده و ظلمت عالم را گرفته و هجوم و هجوم هجوم آورده و لکن شفق باقی  
اما حضرت اما حسن صلوة الله علیه مقام نماز غشا دارد و آفتاب در  
کرده شفق هم غروب کرده ظلمات کفر عالم را گرفته و هجوم آفتاب را در  
آفتاب در عالم پدید نیست بجهت آنکه بعد از حضرت امیر معاویه نوشت  
با طراف عالم که هر کس بر حضرت امیر یا ذریه حضرت فضیله عقل کند  
یکمزد او را و اوست کند او را چنین کرد و این اتفاق نوشت با طراف  
عالم که هر کس فضیله بر علی ذکر کند نام او را از دیوان میرون کند اگر  
رسمی و موجب دارد قطع کند عا لا بهین بسیاری که آبروی دنیا نشان  
دوست میدارد و چگونگی از ذکر فضایل میبندد باز این اتفاق نوشت  
با طراف عالم که هر کس در مجامع منسوب بشیخ است او را یکمزد کنند  
هر کس منسوب بود بشیخ او را اگر قدر کنند و چند از دولت ایشان  
دولت ایران یا هندوستان یا ترکستان بود هزار و یک شهر را که مقرر  
کرده بود

کرده بود و گشتند و یک و جمیع ایران و تصرف ایشان بود ترکستان  
تا روم و تصرف ایشان بود هندوستان تا مغرب زمین جمیع دولت  
تصرف معاویه بود امر کرد گشتند جمیع اطراف عالم که در هر جای که نام  
یکی از شیعیان علی برده می شود او را یکمزد یکمزد و یکمزد و یکمزد سلطان  
علی در وی زمین بود آیا سلطان کس میباید مقابل کند و وقت آنست  
با پنجایس مردم بندها میباید شیع را و لب از اطفال و فضایل میبندد باز  
ولی معاویه با این کار نام گرفت باز بر دشت نوشت با طراف عالم که دل  
آل محمد را این چندان نیوز و فضیله بر عثمان باید ذکر کرد و دلشانی بیشتر  
بسوز و نوشت با طراف عالم که هر کس حدیث و فضیلت عثمان ذکر کنند  
نویسند نام او را و دیوان و رسوم و موجب بر او قرار دهند این  
خبر که با طراف رسید این مردم به موت که بودند این طلب بدین دنیا  
کرد و جعل کردن که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و آله یقول عثمان  
کذا و لکذا بنا کرد حدیث جعل کردن حکام آن ولایت عرض میداد بر شایع  
قرار میدادند و هر کس حدیث جعل کردند و حدیثی که در روایت توان  
بگردید و یکبار که جعل کند و یکمزد و این حدیثی که جعل کردن و این قدر  
حدیث و فضیلت عثمان که جعل کردند که معاویه بندها شد بر دشت نوشت



نشان حدیث بسیارست حال آنکه در فضیلت اجماع حدیثی بسیارست  
 بر سه او موجب قرار دهند با گردن این طایفه پیغمبر است به این فضیلت  
 اجماع حدیثی جعل کردند و در این طایفه وارد با پیغمبر است و پیغمبر که  
 فخر طالع می شود و طعنه را با نمیکند بر طرف کردن وساحت و بساحت  
 نور او در شهادت او می شود و طعن بساحت بساحت از عالم بر می آید  
 و آن فخر وجود ما که حسین ابن علی است صلوات الله علیه از این جهت بود  
 مبارک که فخر منسوب به حضرت شد الشهدا صلوات الله علیه از این جهت در آخر  
 سوره خدا و خطابه حسین کرده لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ  
وَالْحَبَشَةُ أَهْلُهَا و طعن علیه حسین که جمیع معتبرها را بخرد  
 گرفته در نهایت طعن و کون قلب در راه ما جان و دل و بر گردن  
 پرورنده خود را خسته و منته و حالیکه نور از او بر می آید و از نور او  
 داخل فی عبادت و داخل تو بر بندگان من باید و زمره فخر و علی  
 در کنار ایشان باش و داخل فی جنت و داخل شود در جنت من که از نور  
 تو خلق شده است با سوره الفجر سوره حسین است و فخر حسین است از این  
 جهت که آن بر نگردد که بر جنت طاعت کفر و معاویه در انحرال آمد و شب  
 کفر و ذوال شد و روز بروز ایان قوت گرفت بر این چه که کرد و در آن  
 مدتی

روز که در آن وقت نبای نور فخر که از دانا فاما ساعت شصت  
 نور او در شهادت او است تا اینکه در روی زمین که ذکر نام حسین شود و لو که  
 مصیبت او در اطراف عالم بر است و نمایان لغزای او حاضر هستند از غزا  
 واری او میکنند سنیان بر او میگردانند و مجسمیان و مجلس عزای او حاضر  
 می شود و می کنند جمیع عالم جمیع فرق و مذاهب عزای او می کنند و نام  
 می بخشایند است این حکایت شد الشهدا این حکایت است بحال ز وجود  
 خورده نور او در شهادت او است اول طالع فخر که شد آنحضرت و دیگر معاوی  
 این اوضاع را فراهم آورده است ساله فرستاد با اطراف بلاد و هر جا می باشد  
 بود که حسین ابن علی میگردانند اسامی هر کس که کشت و از رویا می کشد بنی آدم آن سال  
 خیزد بکشد آمدند پس از او ای مساک حج میبری در منافق کز وند و بر کلا  
 میبرفت و بدو نفعی با گردن و فراموش کردن دیگر اگر آفتاب تقیه کند از  
 دیگر شب که بر طرف می شود و شروع فرمود در جمیع فضا که حضرت پیغمبر است  
 علی ابن ابیطالب فرموده بودند که گردن و هر حدیثی میفرمودند و میفرمایند  
 ایانشیدی که پیغمبر چنان حدیثی فرمود می گفت چه شنیدیم باز حدیثی دیگر میفرمود  
 بدیگری میفرمود ایانشیدی که این حدیث را پیغمبر می گفت می گفت چرا  
 و کذا آن احادیث را جمیعاً ذکر فرمود و بیا و آنها آورد و فرمود شما میدانید

که این طایفه چه میکنند هر یک از شما به بلاد خود که میروید این احادیث را  
 برای هر کسی که اهل میدانند نقل کنید آنها بگوشند به بلاد خود و بآه احادیث  
 منتشر شد معاویه دید خلافتی رضای او بجعل کند عدالت او شد و بیشتر در  
 این اوقات کوشش رسید به خود نیز به طعن را طلبید و گفت من از برای تو  
 جمیع بلاد اسلام را در قلم و قشع کرد و کشان و سرکشان عالم را ذلیل و ذلول  
 کردم و هیچکس از من سر برافراشت و گفت مکره نفر کشی عبد الله عمرت او  
 مرد است بخندش کن خورشید به ردم تو میزد اما عبد الله بن عمر آن مثل شکر  
 کین توست اگر چه جاور دیگر از روی بند از بندش را از هم جدا کن و بی  
 حسین بن علی است خلافت کنایه با و رساند که دشمن بزرگ تو حسین است  
 و این طعن بهشتا و تش در که کرد و گفت میدانم که کوشش توست رسول خدا است  
 خوشتر خون رسول مذات تو تش رسول خداست با او در را کن بجای  
 نقد کرد و کن جلالت آنحضرت را با و شناساند با و رسانید که دشمنی از آنحضرت  
 بزرگتر نداری بجهت که معاویه طعن بگفت که قاتل زید طعن فی العود است  
 بنیامه و حاکم مدینه را عوض کرد و دیگری را حاکم کرد و با و نوشت که جواب این  
 نامه یا حسین را ای من روان کن یا بیعت از او بر من میگیری یا نه  
 را در مدینه بخفت تنگ کردند و امر را شدید که در حضرت از مدینه حاجت  
 کردند و آمدند در که امر را در که هم بر آنحضرت شدید که در حضرت حج کرده  
 ان شاء الله

آنحضرت را که در حضرت مضطر که نگذاشت و دیگر توانست چاره کند  
 تا او را گشتند نه چنین بود بلکه بخشن از عهد از دل در عالم تو این کار را قبول  
 کرد و بر سر اینکار بگر آید خدا و خدا قرآن را که نازل کرد با خبر داده بود  
 میدانست و الله کول خود و این خبر را خدا بر آدم نازل کرده بود و بر غیر الله شته  
 نازل کرده بود و در سایر کتب خبر داده بود حضرت از آنجا که خبر دشت بجز  
 کسی دیگر چه طور کول میخورد بلکه بر این کار عملی شده بود و کسی که کار خلاق  
 میزد و دیگر هیچکس چه طور کول میخورد و مقصود آنحضرت این بود بیا بدیدیم اگر  
 و کفر معاویه بن وطلان آنها را بر عالم ظاهر کند و حقیقت خود را و برادر و پدر  
 و مدینه را و دودمان پیغمبر را بر عالم ظاهر کند و خیال کند مثل جهل که استیلا  
 بطلب رسید و شکست خورد عاقل که شکست خورد و از فتنی که دست که  
 با و شاهی در مدت سلطنت خود ش چنین فتنی نکرده نه با طعن آن بید که  
 حضرت بکر ملا که آمد شکست خورد بلکه فتح کرد و فتح سلطان آنست که آن حاکم  
 را که میخواست بکشید و آن رعیت را که میخواست مطیع و مطاع کند و حاکم را که  
 در نظر دارد و دیگر میخواست خلا را بین حاکمان که حسین شمشیر کرده هیچ پادشاهی  
 شمشیر نکرد و حاکمان قلوب خلق را آروز قیامت مسخر کرد رعیت میخواست جمیع  
 نظر به طیب و طاهر آقیامت همه را بر عیت خود در آورد و همه را عبد و مطیع



خود کرد اگر ملک میخواست آن ملک را ستم کرد که خدا میفرماید **وَجَعَلْنَا**  
**النَّاسَ عَلَىٰ آثَارِهِم مِّنْ قُلُوبٍ** خداوند انسانان را بر آثار خود آینه کرد تا بدانند که خداوند  
و حکمت و انبیا هم ملک اعظمی است ای مردم بر آل محمد صبر کنید پس آنچه  
خدا از فضل خود ایشان را عطا فرمود پس تحقیق که عطا کردیم به آل ابراهیم  
کتاب و حکمت را و دریم با ایشان ملک عظیم را و آل ابراهیم محمد و آل محمد پس  
ملک عظیم ولایت را خدا با ایشان داده و امام مقتدر الهی است ایشان را  
کرده و جمیع ممالک را بدین طبع او سپرده و شد پس که شکست خوردند پس شد  
صلوات الهی علیه حمزه بن محمد از حضرت صادق علیه السلام که یکی دیگر از ائمه عرض  
کرد که این خفیه حال چیست حضرت فرمودند که یکوچو احوال من پس و چنین  
این علی صلوات الله علیه از مدینه میروند میرفت که غدی نوشت بر من بی هاشم  
من حسین ابن علی الانی ما شتم من القبیله منکم استشهد و من لم  
یلحق لم یبلغ مبلغ الفتح پس حسین که شکست خورد بلکه فتح کرد بلکه ایستاد  
تا ویران کرد خداوند عالم **اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا** لایخضر الله  
ما تقدم من حبلك و ما تأخر ای هر چه از برای تو فتح است و آنچه  
کردیم تا آنکه خداوند جمیع کائنات را گزینده و آینده ترا بیاورد و معلوم است  
آن گناه که گزینده و آینده استیجاست که می آفرزد و آن نفسی که سبب دفع  
این گناه

این گناه که میزد و میخراشند و دست سید الشهدا صلوات الله علیه دیگر خونی نیست  
پس آنست فتح حقیقی و حسین فتح کرد پس همان گناه که حسین شکست خورد  
و دلیل شد و حجابی که با اینکه مغلوب شد و در دست دشمنان و زیارت  
منجربه لا مغلوب و الله خالص و ای حسین تو مغلوب نشدی و خدا یاد تو  
بود و خدا در قرآن میفرماید **مَقْصُودٌ لَّكَ يَفْعَلُكَ** ای حسین خدا را نصرت  
کرد ایانه اگر که خدا نصرتش کرد و که حسین دلیل شد و کلا ذلیل و الله عز  
ای حسین تو دلیل شدی و خدا عزیز گشته تو بود و خدا عزت را بر تو داد و بود  
و الله العز و لم یسول و المؤمنین عزت مخصوص مذمت و مخصوص رسول  
مذمت و مخصوص مؤمنان است پس که حسین دلیل شد و که حسین مغلوب  
و اگر تو انتظار داری که من بگویم که چگونه دشمنان بر او غالب آمدند و او را  
ذلیل کردند و خفه بخوردی و گریه میکنی بر من حسین آن گریه چندان نفع نمیکند  
دارد و رضی کنی تو اگر که هر که را بر من دهشته باشی و رضی کنی آن کوهر میکند الله  
دلت میوزد امام هر چه بهتر شد دلت بیشتر میوزد پس هر چه امام خود را  
حبیل ایشان تر و عظیم تر و بزرگتر شناسی و شناختن و با وجود ایمانی بی باوچه  
کرد و دلت بسوزد و بر سر او گریه کنی این گریه بر سر تو نفع خواهد دارد و این است  
آن گریه که جمیع کائنات را میزد و میخراشید و کشتن کائنات گزینده و آینده را می آفرزد

وگن حالا کار خراب کرده اند عظم عبادت تقویه دارند سید است که امام است  
 ازین بزرگتر اگر قدر بال کسی شک در آن ریخته شود جمیع کلمات گفته و گفته  
 گوشت آن آمرزیده شود کدام عبادت باین میرسد که اگر کسی بگوید خود را شیعیان  
 کنند گناه باری گناه آن تو آمرزیده می شود چون عظم حساب مغفرت این بود  
 که شیعیان که حمت و تسبیح این امر است و حساب و حساب این کار فراموش آورد  
 ازین که این کار گذارید چه بر خدا و رسول بر نیکی است ازین گناه چند بود  
 و رسول دلیل کند گناه چند خدا و رسول و الله را بر این گناه که منتهی به حق است  
 و دلیل میکند خدا و رسول و الله را و حساب و حساب و حساب و حساب و حساب  
 بیت پیغمبر ذکر میکند و از روی جهالت و نادانی افتراهای می بندد و چیزها  
 که ابد او هیچ گاه نوشته نشده جعل میکند و بر امام و پیغمبر می بندد و گویند  
 که مردم می کنند و افضل از این کسی است که بیشتر بگوید با چوبند با  
 با آن نشد با بیشتر نشد با غیر نشد با تیر نشد با دروغ نشد با فخر با ریا  
 عرض میکنم که این عزا داری عظم عبادت است و امر اضایع میکند و در این بار  
 با حسیه را و بد اگر چه اوضاع منطوری شده است که بهین عروضا حق که  
 میفرم جمیع روضه خوانها با من عداوت خواهند کرد و اوضاع منطوری شده است  
 که از هر چوب طایفه و شجر دارم اینها هم با کلا آنکه منصف و بی غرض است  
 در رسول

در رسول و الله هدای را میجویم هر چه میخواهند بگویند پس بپندارید که این بزرگوار  
 دلیل شده و پندار چنان شکست خورد و الله فتح کرد و چنان فتح کنی  
 سلطان از اول دنیا تا آخر دنیا چنین فتح کرده و جمیع عیب را جمیع گناه  
 غلبه بر سر کرد و کفر را از عالم براندخت و دین خدا را در عالم واضح کرد  
 بطریق که امر او در هر روز در عالم انتشار پیدا کرد و سال شیعیان غمناک بود  
 پس میکنند و در جمیع میوه در سر میزنند بر سینه میزنند شیون میکنند تا میکنند  
 که میکنند تا میکنند هوی میکنند با جمیع فرق و مذاهب آنها را و این  
 عالیه را از ایشان میدید و این حدیث و دل و میداردها را میخوانند و جماعت  
 می بیند پیغمبر میکند اینها شیعیانند شیعیان که شیعیان حسین هستند  
 فرزند پیغمبر پیغمبر خود را اینها چنین میکنند بجهت شهادت حسین حسین چه شد  
 او را کشتند گناه در کربلا که او را کشت امت حدیث چه کرده بود هیچ کرده بود  
 پس چرا او را کشتند از روی دشمنی یا خدا و رسول بگذارد امر طرفین بهم می گذرد  
 میرود و تحقیق حسین بهر اهل بطلان آنها میرود و الله هر کس بشنود این اوضاع  
 را و این مصایب را این جمعیت حسین و حقیقت حسین پیغمبر و بطلان میکند  
 آن طایفان خواهد کرد و دین پیغمبر را بهین طو حسیں رواج داد خوب کردم که  
 حسین را بر او تقصیری که گفتند که او را سر بریدند بر این خبر و ج کرده است



بقواعد اسلامیه این در تیه ظاهره چه تقصیر داشتند که آنها چه بودند که آنها  
اطفال که چک چه بود که مود را بر این تقصیری گرفته آیا علی مفسر  
خواره تقصیرش چه بود در چه مذنب طفل شیر خواره تقصیر دارد و مستحب چیزیکه  
که غیر بر کلور او زند علی اگر چه ساله چه تقصیر داشت که او را شهید کردند  
این مردان هیچ زانی و دزدان تقصیرشان چه بود که آنها را بار و کای باز  
و سرها شکسته چادر و چادر و کوجا و بارها در میان مردوزن آنها  
گردانیدند و در مجلسها و محفلها آنها را بر دندال لعل الله علی القوم الظالمین

### بسم الله الرحمن الرحيم

الله ذو السموات والارض الى آخر اصل سخن و تفسیر این آیه در تفسیر  
بود که یوقل من شجرة مباوكة و بسیار مشکل است سخن در چنین مجلس  
بجهت آنکه مردم بطرف تفرقه می آیند و کسی از اول سخن تا آخر حاضر نیست  
و سخن که جامع نهان هر روز بگوید بکار هر کسی بخورد بسیار مشکل است  
و آنکه در مسائل علمی سختی علی که پی در پی با یکدیگر و پی در پی  
شدید بسیار از مشکل است که کسانیکه هیچ از سابق اطلاع ندارند و یک  
می آیند چرا آنها مطلبی گفت باری سخن در این فقه بود که یوقل من شجرة  
مباوكة و توفیر لا شجرة ولا عثمیه معنی فاسی این فقه ربط

باقول

باقول آیه دارد که من شجرة مباوكة و تفسیر این آیه در تفسیر  
شدید است و مود و مثل خود را مشکلی است که در آن چه را می بیند که آنرا  
در مردی است بعد از آنکه آنرا را می بیند و یوقل من شجرة مباوكة  
آنچه را که مثل بر او خورده ایم آنرا را روشن می شود از دست مبارک  
زینون که آن شتر است و در غریبه و چنان درخت چوبی است که نزدیک است  
خود بخورد و در کبر و پیش از آنکه آتش با و برسد بهین چه معنی است سخن در  
اندخت بود و می بیند که می گویم که غذا چگونه برکتها در آن درخت قرار دارد  
بعد از آنکه می بیند که آن درخت وجود مبارک محمد است صلا الله علیه و آله  
کردم که در خطبه برکتی که خدا در این درخت قرار داده شفاعت است شفاعت  
را شرح کردم از خطبه برکتی که در این درخت ولایت امیر المؤمنین  
صلوات الله علیه برکتی که در روز عروسی مردم و مکن مطلب ویر و زینا که شایسته  
و بالیت با تمام رسید جمیع این مطلبها که می گویم مختصر مختصر و همه نمیدانم  
اگر بایده نام کرد که مطلب را بالیت چند روز شرح کرد پس بر سر همه سخن در روز  
عروسی می کنم و خداوند عالم از همه مردم را پیش از دنیا خلق کرد و چهار هزار سال  
هنوز خداوند عالم اجسام را نیا فرموده بود آن عالم را عالم قرار می داد و در آن  
عربی مورچه ها کوچک را می کشید و مردم در آنجا مانند فرموده اما نه باین





باز از انوار علمت و جلال کبریا خود انقدر بر ایشان شاکر که در عالم قدر  
 معروف و مشهور و محتسب رسد از این طریق پس ایشان را محلی سهای خود قرار  
 دارد و محلی صفات خود قرار دارد ایشان را محلی شینت خود قرار دارد و خسار و ثبات  
 خود و کوشش شرای خود زبان کویای خود دست توانای قرار دارد و ایشان را  
 به مقام قرب علی رسانید بعد از آنکه که منافقان و بداند این حکایت را و  
 انقب و مشرت را که خدا بایشان داده است پس خدا اینها طغیان کرد و در  
 مای خود اظهار عداوت آنها را کردند و با خود گفتند اگر خدا را اکتفا کند  
 در قبول ولایت اینها ما قبول خواهیم کرد چرا باید اینها را بکسبت گیرند  
 چرا باید اینها را مقدم بشوند چرا باید اولیای اینها را بر سر این برآورند  
 مقدم بر جمع خلق بشوند پس خدا و میثاق کردند با یکدیگر که اگر ما ممکن شدیم  
 اثری در آثار اینها بر گذاریم و جمیع آنها را با انواع خاری خوار خواهیم کرد  
 بعد از آن که این عهد میثاق را با هم کردند خداوند مستطرد بر ایشان  
 ظلمت کفر و نفاق را و از اندرون ایشان ظلمت و کفر و نفاق بیرون  
 آمد و نفاق تا آفاق عالم قدر گرفت و جمیع انعام را تیره و تار شد  
 و بطوری شد که روی تیره و آفتاب از خلق مخفی شد و انوار تیره و آفتاب  
 را آن ظلمت حجاب شد و پوشانید و نگذاشت که نور آن برزگواران  
 بماند

بجا گذرای اهل عالم قدر را بموقت خداوند و فرستاد با جهل عالم  
 از آنکه اینک ظلمت کفر و نفاق عالم را گرفته است و نه اینست که این ظلمت که عالم را  
 گرفت منافقان بر ضد اهل عالم آمدند یا بر تیره و آفتاب که عالم را  
 بکشد از وقتی دولت باطل و دولت حق را از قید قرار داد و سر اهل باطل را بکشد  
 که در آن دولت باطل جوگای برزند و چند روزی دولت بر سر او باشد و دولت حق  
 و اصل دولت را بر سر حق قرار دهد و از سر باطل بکشد و از سر حق دولت بر سر پاید  
 و دائم و ابدی کند ال بر آن نیست و هر دو باید دولتی داشته باشند حال آنکه  
 خداوند دولت ال بر علیه السلام را مقدم داشته بود بر باطل هم که باید بود  
 باشد اگر بعد از حق میاید باید دولت حق را بر سر او پس باین و سلم خداوند  
 باطل را مقدم داشت تا اینکه جوگای برزند و بر بغی خود برسند و جانشان  
 منقطع بشود و بگویند که ما دستهای خستیم و دولت بر سر ما نبوده و اگر دولتی  
 بر سر ما نبود قدرتی میشدیم عدالت کسری میکردیم و عدل و داد میکردیم و حق  
 خداوند ایشان را جلوت داد و ایام چند که هر چه خواهند بکنند و بگویند که ما ممکن  
 نبودیم از کارهای نیک و از ولایت آن تیره شد که ما آن کارها را بکنیم میگویند  
 ممکن بودید و کردید و با وجودیکه ممکن بودید مخالفت کردید پس با اینچه خداوند  
 و حق فرستاد با جهل عالم در تیره و آفتاب عالم و از که چنین شده می بینید و من در حق

و این که در حق فرستاد با جهل عالم در تیره و آفتاب عالم و از که چنین شده می بینید و من در حق





پایش گذارد و در دیکه این طاعت غوطه ور گردید و از جمیع این آفاق و این  
 فضاها را بطور مطلقیت و مقهوریت احدی جفت کرد و اقدام در این کار کند  
 این را برادر دارد و حاکمان انسان که حسین بن علی صلوات الله علیه را اقدام  
 کرد و قبول الله کان ظلوا فاجعلوا زیر آن که حسین مظلوم بود و جمل انفس  
 و مردم قدر آفرانستند آن بزرگوار قدم جفت پیش کرد و جفت کرد خدا  
 این امانت را من بصدایم و در این دنیا غوطه خورم بطور مقهوریت و مطلقیت  
 چون انحراف این امر را قبول فرمودند از خدا و وحی رسید که حسین اگر این  
 کار را قبول نکند این امر را بسیار خطرناک است امر است عظیم باید جمیع اموال  
 خود را در راه این کار بدهی که آنها را غارت کنند و میرز معصوم کرد و خدا مال  
 از تو بازگشتن بسوی تو و قدر توست مرا مال نیست هر چه هست از توست  
 و وحی رسید بهمین باید جمیع اهل عیال و دختران و فرزندان و زن و خود را  
 در راه این کار بدهی تا آنها سیه کنند و شجره را گردانند عرض کرد خدا یا همه آنها  
 بنده کان تو هستند و جان ایشان در قبضه قدرت توست و بشیت و اراده  
 تو بر پا هست حاضرند هر چه احوال با آنها بکنی بنده کان تو اندر اهل و عیال  
 هر چه هست غلام و کنیز تو اند و وحی رسید بهمین باین کار نمی گذرد و با بجا نمی  
 گذشت که این خود را در راه این کار بدهی گفت مالی سوی نفسی و باذل  
 و خجسته

نه حب من احوال علی بن عسکری خدا یا جان فاجعته نذر و این طاعت  
 در جهان من قدم راه دین تو و وحی حسین باین کار می بگذرد و کار می گذرد  
 با مال ششم اسبان کنند و تراب را این خاک کیمیا کنند عرض کرد معنی طاعت  
 بدین جان قبول دارم نیست میکشتم و قبول میکشتم و این امر را در عالم فکرت  
 خداوند عالم چون دید که این کار را قبول کرد و قدم در این کار کرد و با وجود  
 فرمود حسین خدا که این کار را قبول کرد و این می شود و می شود و در دوزخ  
 و آذر تو گویی این کار را بکنند مگر حکم آنها را چگونه بکنند آنها را معصوم است و  
 باید آنها بکشیم این کار را بکنند و باین امر مشقت شود پس بر رسول خدا عرض  
 کردند که حسین اینگونه امر مهمی باین غیظی را قبول کرد است آیا راضی هستید یا نه  
 فرمود رضا بقضاء الله و تسلیما لامر رضی هم رضا خدا  
 و میر عرض کرد که حسین چنین امر عظیم را قبول کرد شما می گوید فرمود رضا  
 بقضاء الله و تسلیما لامر حضرت امام حسن عرض کرد خدا او هم گفت  
 رضا بقضاء الله و تسلیما لامر این مطلب را با طاعت عرض کردند که حسین  
 چنین امر عظیم را بکردن گرفته اول فاطمه صبیحه زوی میوش شد چون بخواست آمد  
 او هم رضا بقضاء الله و تسلیما لامر فرمود بان وحی رسید بهمین بنا  
 امر با انجام نرسید که آنکه عهد ما باین معنوی نوشته شود و بعد تو و پدر تو

و برادر تو و ما و تو آن راه گشاید پس آوردند خبری سفید از خبرها  
 بخت و برادر نوشته که چشم الله الرحمن الرحيم الله استوی من الخلق  
 انفسهم و اموالهم لهم الجنة فقالوا في سبيل الله و يقتلون و  
 يقتلون هذا و خبرید از تو منان جانها و مالها این را با نام الحجة  
 با یکدیگر نوشتند با ایشان پدید کرد و آنجا معا که گشتند در راه خدا و یکشنبه  
 شوند و نوشته اند تا آخر و حضرت رسول و حضرت فاطمه و امام حسن  
 ان الله ما به را خبر کرد و آن را در کتب این عرش قرار داده بود آنکه  
 در سر و بند و نمود که ملا آمد و خود را این امر را خستیا کرده بود و  
 او را مضطر کرده بود چنانکه بعضی از آنها میگویند و بسا اینکه یکبار تمام  
 هستند که میگویند پیچیده شد و آن حسین به چاره نبود و خود را این امر را  
 عالم ذکر قول کرده بود و در آنکه ملا آمد و این ملا را خبر داد بلکه بر سر  
 این کتاب دنیا آمده بود بارگاه آن خیمه نامه بود و بود تا به طوری که در گذشته  
 عرض کردم که وقتی معاویه بنی نبوت از دنیا برود و همیشه که به یزید کرد  
 و انصار را عرض کرد که من میخواهم معاویه را در دنیا رفتن بزمی که مدینه را مغرور  
 کرد و دیگری را حاکم کرد و فرستاد و پیش او که باید از حسین بر سر فرستاد  
 بگیرد و الا سزاوار با یزید بر سر من بفرستد و قیام این خبر حضرت رسید  
 متذکر

متذکر شد که هنگام میعاد که در عالم قرار داده بود که رسید بهایش  
 فراهم آمد دست خطا کفر معاویه عالم اگر وقت و دست که وقت  
 و عده که کرده رسید مگر شجاعت را بست و از بر سر او این امانت کرد  
 محکم بست از مدینه بیرون آمد جمع از راه که آمدند بخت آنحضرت عرض کرد  
 خداوند همه جا را بصورت حد تو میفرستاد و حالا در کتاب تو هستیم یا ترا  
 میکنیم حضرت آنرا جواب داد و فرمود مرا چقدر حضرت شانت آمد تا به  
 مدینه فوج از جن آمدند خدمت آنحضرت عرض کردند یا رسول الله تا هنوز تو اینجا  
 بفرما بروم و دشمنان ترا هلاک کنیم فرمود قرآن خوانده اید اینها انگو نواید انکم  
 الموت و لو كنتم في بروج مشيد عرض کردند اطاعت تو را فرایض است که  
 میکنی و اذن میدادی بکنفر از دشمنان تر از زنده میکنی اشتیم فرمود اگر من باز  
 نروم و در آن موضع کشته شوم این خلق منکوس بجز از ایشان خواهند شد در  
 موضع قبر من که خواهد خوابید آنحضرت آمد و آمد تا بمشغله که انرا میخواستند  
 سواران چند پیدا شدند که از جانب کوفه و حضرت می آمدند چون وقت نماز  
 حضرت فرمود اذان گفتند و مشغول نماز شدند آن فتنه هم آمدند بایست  
 با حضرت نماز کردند دیگر آنها در بند این نبودند که کسی را واجب القتل میدانند  
 بان نماز کنند هر کسی پیش می افتاد با و نماز میکردند و در نماز سر کرده نقش



آمد حضرت سلام کرد حضرت فرمودند تو گفستی عرض کرد من خیر نی  
 یزید ریاحی هشتم فرمودند بیاری من آمده یا بجنگ من عرض کرد مرا  
 فرستاده اند که با تو دعوا کنم یا بن رسول الله برگرد بگویی میروی آنحضرت باز  
 روانه شدند و آمدند و آمدند تا بنزین کر بلا رسیدند و هر روز از کوفه قی  
 سته قشون بکر لای آمدند بجنگ چهارمین آنحضرت وارد کر بلا با هزار قشون  
 و شصت رجب آمد با هزار قشون و با هزار قشون آمد و عمر ابن سعد سر کرده  
 آنها بود خلاصه می مقبل لشکر کربلا آمد و آمد تا چهارصد هزار نفر در کربلا  
 جمع شدند سر کرده جمیع آن قشون عمرو بن لوط و زید بن حارثه که شصت هزار  
 با چهار هزار نفر از کوفه آمدند و نامبر از غیب الله بن زیاد آورد برای  
 عمر سعد در نامه نوشته بود که شنیدم با حسین خیال مدبر دارم و با او  
 شمشیر محبت میکنی اگر آن سردار لشکر از قونی آید سردار لشکر را بشمار  
 کند البته باید پرسید نام من بنو حسین و اصحاب او تباری دلورا  
 بکشی و بدش با مال شتم سبانی کنی کاغذ با بن سعد ملعون که سید کشت  
 چنان کنم قبول دارم و لکن امشب را بجای محبت دارم و فردا بنا می بکشد  
 و منادیشان ناله داد که امشب بجای محبت دارم و فردا بنا می بکشد  
 حضرت ابی عبد الله کربان آمد باری حضرت امر نمودند خندق برود  
 میخما

حیها حفر کردند و امر کردند هر چه بسایر در آن بیابان جمع کردند و آوردند  
 در میان خندق ریختند شب کشید حضرت کرسی گذاشتند و حضرت با  
 و رو با صحاب کردند و فرمودند من اصحاب را شش ماهه بنشینم و با شما خفته  
 و بگریه میکنم و باید بین که فردا در این صحرای گشته عیثوم و انقیوم با من کار دارید  
 یا کسی دیگر کار دارند تا شب تاریک است بریزید و بروید و قبایل را خود  
 خود جمع برنج هستند و قند باز فرمودند جمعی دیگر رفتند و با جمعی دیگر فرج  
 فرج می رفتند تا بچه ماند جمع قلیه حضرت رو با آنها کردند و فرمودند و شاکم  
 هر جا میخاید بروید خدا اله بر جبهت عرض کرد یا بن رسول الله اگر من ترا  
 و نگذارم و رفتی و در یاری تو فیه لکار بنرم و شمشیری بسایر تو نزد من نمی چ  
 خواهد گفت و من جواب مردم را چه دهم بچه خدا قسم است در یاری تو  
 می ایستم در این میدان و کوشش میکنم تا تو تم ریخته شود در این صحرای چال  
 خون تو ریخته میشود و جانم را فدای جانت کنم بعد از او سلم بن عروه را  
 بر جبهت عرض کرد یا بن رسول الله آیا نزد منم و عثمان ما ترا بگذاریم و تو  
 و حق ترا ضایع بگذاریم در نزد خدا چه عذری میتوانیم بیاوریم و بگذار  
 نخواهد شد که من دست از تو بردارم تا آنکه نیزه خود را در سینه و عثمان  
 تو شکست آن وقت با عثمان تو با شمشیر جنگ کنم اگر شمشیر بشکند با شمشیر

میکنم و تا که شرابم میخورد یا می ترسم که تا وقتی که می خورم صدقه بدهم  
 بر خواتم و عرض کردند که قسم این رسول الله دست از دامن تو بر نمی آید  
 و از تو جدا نمی شویم تا خدا بپسندد و بعد از آنکه خط العقیقه پیغمبر را در حق تو بخواند  
 کردیم و بعد از آن پیغمبر بخواند که ای محمد قسم اگر این کنم که گشته عیونم در راه  
 تو فروخته عیونم پس در راه تو میمانم و خاکستر مرا بیا میدهند و خاک  
 مرا بر این عمل را با من کنند یک آن از تو جدا نخواهم شد تا مرگم و رسیدن روز قیامت  
 اخلاص در راه تو جانم در راه تو جانم که این گشته شدن و این سخن من بر من  
 و از روی آید و تمام عیونم و در آن روز که است ایضا است و نهایت بر شیر  
 نیست نه بر شیر و نه بر خواتم عرض کردند که قسم هیچ چیزی نخواهد شد که  
 من فرزند پیغمبر را بکندم در دست دشمنان که و تنها و بیاید در خدمت مردم  
 و نه در دست دشمنان و نه در دست دشمنان که این گشته عیونم باز زنده  
 بگشته عیونم باز زنده عیونم تا خدا بپسندد عیونم که خدا از شما اهل بیت دفع  
 بکند سعد بن ابی سرحان است چه در خوشم آمد از این سعد بن ابی سرحان و از شما  
 و از شما آن بر خواتم و این طور که عرض کرد و گفت و زنده که ایضا با مردم  
 و بخورند اگر از تو جدا شویم و آقام با خود و کسی تنها بگذردم که با مردم آیا در  
 و سر راهها بنشینم و هر کس که میاید احوال پیغمبر که خبر از آنای منم و از  
 غلامم

بعد قسم این هرگز نخواهد شد تا جایی که مردم حربه دارند حضرت ثابت آنها را  
 که دیدند فرمودند حالاکه ثابت قدم هستید و این که فرمود همه گشته عیونم  
 بگشته عیونم تا خدا بپسندد و بعد از آنکه خط العقیقه پیغمبر را در حق تو بخواند  
 فرزند پیغمبر شرف داشت و از از آتش نجات داد حضرت چون صدق  
 ثبات آنها را دیدند فرمودند سر بالا کنید اما جاهل که اینها را می شنود بگوید  
 حیال میکند که یعنی فرمودند سر بالا کنید یعنی آسمان نگاه کنید نه چنانست بلکه  
 از رویا و توکل و عظمت و جلالت سید الشهدا همه سرها بر انداخته بودند و حضرت  
 فرمودند سر بالا کنید و من سر را به خود را بگشتم به عیون عیونم که دم کند او است  
 و در العین را از نو حسین خلق کرد سر را بالا کرد حضرت بر آنها بخواند  
 چنانکه حضرت که نگاه کردند دیدند بخت را و حور و غلمان و زنان و  
 خود را و عیون در این محبت آن بزرگوار فرو فرستد که در آن شب خواب کرد  
 تا صبح شغل صلح اسلحه حرب بود و روز که شد بر یکدیگر سبقت گرفتند  
 که روزگشته میشوند و در جهشت بر سرند هر کدام بر یکدیگر میگفتند که ای محمد  
 و گشته عیونم بهیچ وجهی الم آهن از ایشان بر داشته شده بود و علی در پیش  
 و غیره را ضعیف میداد و میرفتند و گشته میشدند صبح که شد حضرت آن خبر را  
 که در خندق رخنه بودند آتش زدند تا جگه از یک طرف بشکند و وقتی بنا نهادند



این کار را می دانست که در قشون این عهد بودند از سستی دیگر و اخلاص ایشان  
 و نیز بر ملامت گفت که حسین پیش از آن عزت آتش و یا را بخود متیا کرده  
 حضرت اورا از زمین فرمود خلاصه عمر سعد معون امیر کرد که لشکر صف در آن  
 کردند قشون صف و صف ایستادند از این طرف و جبریل صد را در داد ایستاد  
 خدا را در شریک حضرت امیر شدند و این قشون هم صف آمد که کردند قشون  
 قشون غم که قبول می نمودند و صد نفر سپاه بودند یعنی پیش از آن که در  
 و متعلقان که داشتند صد نفر سپاه بودند برید ابن حسین بعد از آن  
 اصحاب حضرت بودند و در این رسول الله صحن کن بروم با این قوم قدر  
 سخت و حرف گویم روز نشی و او را در برابر قوم هستی و گفت ای قوم آیا  
 این خطه الغیب را برادران و در آن روز دید این اب فرات را هر کسی که  
 از آن میخورد اینها اولاد و پیغمبر شایسته اند و پیرا آن بهلجا نشسته آنها  
 نیز سینه ستمنا را در آن سنگ و لان اثر کرده معلوم است که آدم که چنگ  
 کسی گوش بر خورش نکند اگر چه حرف بزرگ هم بزرگ گفتند ای بزرگ و یاد مگو  
 بر حرف دانی حالا بس است برکت حضرت خود بر خورند بجهت اتمام حاجت  
 بان قوم کردند و فرمود ای قوم ایام را می شناسید که سیر و قمر می شناسیم  
 عرض کردند بل می شناسیم قمر و قمر رسول خدا فرمودند افشیدم با الله  
 شمار اینها

شمار اینها میخوانم شمار اینها می شناسیم می بینم آیا میدانید حدیث رسول خدا است که  
 اللهم یا خدا یا علی فرمودند آیا میدانید که پدر من علی ابن ابی طالب است یا نه  
 گوشت برکت گفتند خدا یا علی فرمودند آیا میدانید ما درم و قمر رسول خدا است که  
 خدا یا علی فرمودند آیا میدانید برادر من حسن و حسین است و گوشت برکت گفتند  
 که گفتند خدا یا علی فرمودند آیا میدانید من پیغمبر علی است عرض کردند خدا  
 یا علی فرمودند آیا میدانید که من فرزند و جگر گوشت پیغمبر شایم عرض کردند یا فرمود  
 فبماذا اتحقنون فدی پس بپس بپس خون مرا حلال میدانید گفتند این حسین است  
 از تو برسد ایرم تا آنکه بایزید بیعت کنی یا تر یکشیم حضرت چون این میخواستند  
 انقوم و بدند و برایش مبارک خود گرفتند و فرمودند شدید شد غضب خدا  
 بر بیهوده که عزیر را سپرد خدا گرفتند و شدید شد غضب خدا بر رضا را و قشون  
 را خدا گرفتند و شدید شد غضب خدا بر قوی که پیغمبر خود را کشته و شدید شد  
 غضب خدا بر قوی که از راه دارند فرزند و پیغمبر خود را کشته خلاصه می بینید  
 اینجا میدوید و یک یا اصحاب گفتند و شهید شدند تا آنکه دیگر کسی نمانده بود خود  
 بنفس نفیس خود آمد در میان میدان و بجهت اتمام حاجت بران قوم با کد از دست  
 کردن و البته معلوم است که حضرت سید الشهداء اول مطلق التبت صد استغاث  
 او جمیع خلق رسید و بر هر نام هر قتی هر جا هر کسی یاری ایشان بکند یا نه

کرده یکی شمشیر ساخته یکی قیر ساخته یکی سر نیزش را تیر کرده یکی بر زیارت  
 آورده یکی اسب برایش آورد یکی رکابش را رفته یکی رفته بهم جان داده  
 همه اینها یاری اوست حالا امروز که آن هَلْ مِنْ نَاصِرٍ بِنَصْرِكَ بلند است  
 و اگر کوشش دلت را باز کنی پیش روی بَلْ اِنَّ مَلَكَةَ اَوْرَاقِ الشَّجَرِ بود که در قطعاً  
 عبداله بود و همین صدها استغاثه آن حضرت است که بلند است و من الان  
 بر آن تو همان لفظ را میگویم حالا یا ریش کن آیا میدانی یا را او در مثل امروزه بر آن  
 ما تو خیر است این است که خدای او را بر پاکتیم و بنشینیم و بنشینش که بکنیم و بکنیم  
 خدمت کنیم پس حالا اگر بنای یا ریش را داری بشو استغاثه اش را و یا ریش کن  
 بعد از بلند فرمود هَلْ مِنْ نَاصِرٍ بِنَصْرِكَ آیا یاری کند هست که مارا یار  
 کند کسی حضرت را جواب نداد و فرمود هَلْ مِنْ مَغِيْثٍ وَ لَقَدْ اَتَاكَ  
رَحْمَتٌ كَيْفَ بَرَاءٍ و ما برسد باز کسی از آن طایفه جواب نداد و فرمود آیا یکی  
 خدا چه هست که از خدا برسد در باره در پی خود خود و دفع ظلم کند از آن  
 باز کسی حضرت را جواب نداد و هر چه استغاثه فرمود هیچ جواب ندادند مگر با  
 شمشیر کشیده و با تیرهای در به تا اینکه شربت مرگ را بکام آن بزرگوار رسید

وَلَعَنَ اللَّهُ طَلْقَ قَوْمِ الطَّالِقِ  
 لَبَّحَ اللَّهُ الرَّحْمَنَ الرَّحِيمَ

اللَّهُ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَلَا تُلْهِكُمْ فِيهَا مَبَازِغَ الْآخِرِ  
 در تفسیر

در تفسیر این شمشیر و در قفسه ها گذشته سخن رسیده بود با یقین که خداوند عالم  
 سیزده یونیک من شجره مبارکه و یقیناً معنی طاری این فقره این است  
 که آنجور می که مثل آورده ایم از بزرگ نور خود در اول آیه روشن می شود و آنجور است  
 مبارک و چون چنان در خفته که نه شرق است و نه غرب و همان در خفته است که نه روایت  
 که در حق و خود خود مشتعل بشود قبل از آن که آتش با و برسد حکایت عریضه  
 معای غریب است که خداوند فرمود و هیچ طفت نمیشود معانی این آیه را بین  
 خداوند عالم در اول آیه سیزده می رسد و روشن است اسماها و زمینهاست مثل  
 روشنای خداوند عالم مانند آن طایفه است که در آن طایفه چراغ شده و چراغ  
 در هر دو یک شده آنرو که روشنای شده مانند ستاره تا بان و آنچرخ روشنای  
 شده باشد و روشن بشود در وقت مبارک و چون که نه شرقی است و نه غربی  
 معنی بسیار غریب است و عقول حیران می مانند اگر نه این بود که آن خَرَجَ مِنْكُمْ  
 را هم این آیه را بدست ما نداده بود و ممکن نبود که کسی معنی این آیه را نفهمد  
 از پس مشکل است و نزدیک است که روشن آن درخت مشتعل شود اگر چه شمشیر  
 با و رسد نور علی خدای بالای نور است این یعنی چه کدام نور بالا که آن نور  
 همه اش را معاشی که لَقَدْ اَتَاكَ من ایشان خداوند هر چه می کند بر روی  
 نور خود و بسوی روشنای خود هر کس را که خدا خواسته و لیضرب الله الامثال



۱۳۱۳

تلاک آمده و درخشان شده و از هر یکی عالم افروخته و نوزاد آن برورد  
آبیده و هر نور مردکی که پدید است آنچه قوی بنده یا نه است که مردکی از آن  
و کرده و نور است که مردکی نشان تو داده پس تو از مردکی نور چراغ گرفته و  
بر مردکی چراغ را دید و در مردکی چراغ را شناخته یا نه او شرح او چراغ  
معلوم نشده و آن مردکی مثل است از برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
ظاهر است که آن بزرگوار حجاب بر سر او پیغمبر خفای و حجاب بر سر او و طریقه  
علم نبوت و ادب حاصل علم نبی و ادب است که جمیع هر از نبی از او ظاهر شود و از  
زبان معجز یا نه و بطور میرسد این است که فرمود علی علیه السلام پیغمبر علم خود را  
در سینه من نهاده است بلکه عرض میکنم آنچه او از پیغمبر گرفته احدی از احاطه آن  
علم ندارد و لکن بعد از وی که میداند که مردم تحمل میشوند از قدر از علم پیغمبر را مردم  
طایفه میکنند و زیاده دارند آن را مردم طایفه ندارند این است که مسیغ فایده جل عند  
حجة بکنون علم لوجبت به لا اضطرتم اضطراب الادبیه فی التکو  
البعد علم از سینه من زار گرفته که اگر آن علم را اظهار کنیم هر آینه شما  
میشوید مانند ریسمان دل و چاه عقیقی و این یکی از منتهای علم عرب است که منتهای  
میکویند و چه قدر مطابق مثل است و لورابر ریسمان ببندد و چاه فرو کند آن  
ریسمان را آنکه حرکت بدو بین چاه مضطرب میشود و چنان بوج می آید و مضطرب

میشود بند از بندش بجز آنست که ای میفرماید اگر من آن کلمه علم خود را بگویم  
 شما مضطرب میشوید که بند از بند شما از یکدیگر مستغرق میشود و همه حرکت می کنند  
 و از هم می پاشند باری علوی که پیغمبر در او گذارد و غیر او کسی حامل اوست  
 بعد از آنکه در او قرار گرفت بقدر قابلیت و حوصله مردم علم نبی از او  
 بروز کرد و یکسره بر مردم پس اوست شایع علم پیغمبر و اوست ترجمان  
 پیغمبر و اوست بیان کننده و امر و نهی پیغمبر و اینها را در مقصدها گفته  
 عرض کرده ام و لکن چون یادمان میرود مکرر میکنم تا مندرک شود اما مقام  
 آن طایفه که آن چراغ و مرآت یکی در آنست وجود پاک حضرت کبری فاطمه  
 زهرت سلام الله علیها بجهت آنکه آن بزرگوارست حامل علم نبوت و حامل  
 علم ولایت و جمیع علم نبوت و همه از نبوت و جمیع علم ولایت و همه از  
 ولایت و نزد حضرت فاطمه زهرت جمیع است نه چنان خیال کنی آن بزرگوار  
 چنانکه جهال این زمان در حق او خیال میکنند اما زمان در حق این بزرگوار  
 خیال میکنند بخیل و خود را حسد های خود را زن هم شوم حسد بر یکدیگر  
 بدون و خیالات فاسد و دشنام و اما مردان خیال میکنند که بزرگوار  
 مثل سایر زنان حتی آنکه زنهای کثیف خود فاطمه الزهرا را گفتند اما نمی فهمند  
 چنان طوره که تخریز زمان و خاتم انبیای زمان کسی نمیتوان گفت فاطمه را  
 ام کسی

هم کسی نمیتوان گفت بجهت آنکه حضرت فاطمه را خداوند عالم ایجاد فرموده  
 هزار پدر و پدر قبل از جمیع موجودات و هزار پدر و پدر عبادت کرد و خدا را  
 و نه قلم بود نه لوح بود نه عرش نه کرسی نه آسمانها و نه زمینها جمیع آسمانها  
 را خداوند از نور مقدس حضرت فاطمه ایجاد کرد و علم جمیع انبیاء را اگر بگویم  
 که یک سده از مقادیر رسد نور فاطمه و علم فاطمه است و جمیع عرصه کائنات  
 موجود حضرت فاطمه روشن شد از اینجهت آنحضرت را بر هر انامید ندیدنی در  
 جمیع انوار نبوت و انوار ولایت همه از آن بزرگوار جمیع کائنات منسجم شد  
 و هر کس با عرصه امکان گذارد و از نور او خلق شده نه چنان خیال کنی آنحضرت را  
 که زن بود و مثل سایر زنان یا اینکه پنهان دختر پیغمبر بود و مثل سایر دخترهای پیغمبر  
 نه جنسیت خدا و قرآن در فضل آنحضرت میفرماید کلاً والقمر واللیل اذا  
 اقبلت والصبح اذا استقر انما الاحدی الکبریا الذی اللبش لیل شاء  
 منکم ان یقعدم او یسأخی که اگر نخواهی شرح این آیه را کنم از این مطلب  
 میافهم حاصل می آید آنکه آنجا الاحدی الکبریا حضرت فاطمه یک از آیات کبری  
 خدمت و تدبیر است برای شریعتی انداز میکند مردم را چنانکه انچه ظاهرین پیغمبر  
 انداز میکرد چنانکه آنجا بشیر و نذیر بود و حضرت فاطمه هم تدبیر است بر اهل  
 عالم نه اهل این عالم تنها بلکه بر اهل هزار هزار عالم آنحضرت تدبیر است بر



آن بزرگوار زهره عالم امکان است بعد از آن خداوند در صدد و شمع آفرین  
و حضرت توصیف آنچنان را کند فرمودند قل من شجرة مباركة تنفق كل  
شجرة تفرح بغيره یعنی هر چنان که بان مثل برآورد خود آورده ایم روشن می شود  
از رحمت مبارک رحمت بر این قابلیت آن بزرگوار را از پر آفریده اند قابلیت  
آن بزرگوار را چرا رحمت نامیده اند باری چون مطلب طلب علی است بر منبر  
برای عوام و اگر دان بسیار سخت و لافقه الاما الله عرض میکنم بطریق  
بهرد حضرت پیغمبر چراغ است پس آیه قرآن حاصل چراغ چه دارد و چراغ  
دارد یکی دودی که از روشن می شود و یکی آتشی که در دود و در قرصه پف  
میکنند آتشی که در دود است و از مسکنه آن دود و چه میماند آتشی تیر و یک  
آدمی آفرید و در مرتبه روشن می شود باری آن آتش در آن دود و دیگر و مشتعل  
می شود پس آن چراغ و چرخ دارد یکی آتشی است که در دود و دیگر و یک  
دود که باری آن آتش زنده و دل شد و حیات پیدا کرد اگر آتش را زنده و دیگر  
دود است تیره و زکشت در آتشی و زسوزنه در آتشی اگر دود باشد  
آتش خودی و پدید نذر دود امید انداخته و ندان تحقیق مستلک کرده که  
و دیگر را بر کسی نگذاشته و نه جبر را بآن نگذاشته و قطع فی مانه و لکن  
الله الناس لا یعلمون باری اگر آتش از جان دود و میران رود و دود سر و  
و تیره و تاریک و چراغ او زسوزنه و ز فرزند است و لکن وقتی آتش فوت  
خود را

خود را بر بام دود و زسوزنه خود را در مکان دود قرار داده و مانده باشد  
در حق این دود رفت و دود را می بیند چنانچه فرزند باشد بنده ای میگوید  
من آتشم و در این هنگام خدای متعال آتش سوزان از من بلند می شود و میگوید  
منم غار فرزند از من بلند می شود و میگوید بر من بیفتد و میگوید که اصل حق  
از عیب و عجز و پستی و خوار و خوار می شود و آن زبان را میخندد و کبر است  
در این و از فرزند است و است و بجا است و کند بر من میگوید روشن می شود و فاش میگوید  
در میان جمیع عالم که منم آتش سوزان منم آتش از زبان و رست میگوید و اگر  
آن دود باشد و همان آتش شد چراغ او نورانی است و پدید آتشی است  
آتش می باشد آیا آتش است مانند آتش این آشکرها آفریده است که آتش  
از دود که چشم مردم می بیند است آن دغالها آفریده را آن پایی میگوید  
و دست را آن باری میگوید یعنی دست میسوزد و آن آتش از دود مردم و اگر  
حاکمان بلا ترست پس اگر آن دود باشد از بزرگ آن آتش نورانی و پدید  
است پس آن آتش بود و دیگر و اگر منم بودم تو سوزند که و از فرزند که آتشی  
دود تیره و کثیف بودی و اگر تو بودی من جلوه کرد میان جمیع نشیمن و ظاهر و  
پدید بر من میگوید اما المعانی فحق معانی و ظاهر  
فیکم احسنها من یوفیها و حق الیها امور عباده حضرت شید شای

سیرت و یاریم چیدم خدا در میان شما را از نور ذات خود اختراع کرد و با  
 بندگی خود را با واکل کرد و مقصود این بود که آن بزرگوار اندیشه خدا  
 خلق این کیمیا فرمودن من کاف فقد مانی الحق یکس بر این خدا  
 دیده و یکس بر دهن آورد و به آتش پیش دراز کرده و رست میگوید حق  
 و صدق است آیا نبوی و در زیارتش من احکم فقد احب الله و  
 البعض فقد افض الله و من اعظمکم فقد اعظم با الله الشا  
 علی من علمهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله و من خطی  
 منهم فقد خطی من الله یعنی یکس شما را توبه را دوست دارد و خدا را دوست  
 داشته یکس شما را دشمن داشته خدا را دشمن داشته و یکس است تو را دشمن  
 غایت شما بر معصم خدا شده و یکس شما را دشمن خدا بر شما شده یکس  
 شما را شناخته خدا را شناخته که از شما منقطع شده اند انقطع شده یعنی  
 چون ایم چنین را میگوید و تو میگوینی این را میگوینی یکس از تو دور  
 بشود از آتش پیش رو کرده باشد و یکس رو بر کند و به آتش پیش رو کرده  
 یکس نور آتش باشد آتش چنانچه شناخته دوست تو دوست آتش است  
 دشمن تو دشمن آتش است عاقل این است وجود پاک معجز علی علیه و آله  
 وجود مبارک آن بزرگوار مرکب از دو چیز است چنانکه آنچیز مرکب از

دو چیز است

دو چیز است آن بزرگوار مرکب از دو چیز است یکی مقام قابلیت طبیعت خود  
 است و یکی نور ذات که در این قابلیت در کفایت است که در اصل نور  
 یا این آدم طاهرک للثناء و باطنک ظاهرک تود و وی است که فانی  
 میشود و باطن تو آن آتش است که در رخ وجود عیسی در کفایت است هر که  
 عیسی هم مرکب است از دو چیز یکی آن دو و یکی آن قابلیت عیسی است و یکی نور  
 و در عالم است چنان وجود پاک معجز طوالت الله و سلامه علیه و آله مرکب است از دو چیز  
 از اصول کانی است که خداوند مختصر آدم صغیر یا آدم سر و حلقه من و حج  
 و طبیعت علی خلاف کینونتی ای آدم تو چیز داری روحی داری و طبیعت  
 داری روح تو از روح من است طبیعت تو بر خلاف کینونت من است چنان  
 چراغ و چیز داری و روشن او از آتش طبیعت او که دو است بر خلاف آتش است  
 بر این آتش روشن است و در آن دو و تیره و تاریک و ظلمات است و یکس از  
 آتش است و لکن در معصومین آن صفات آتش غالب است بر صفات دود و غیر  
 معصوم صفات دود غالب است بر صفات آتش بر این اگر سردی دود غالب شود  
 بر صفات آتش این شعله سردی میشود سیاه یا سفید و فلان و فلان اما اگر حرارت  
 آتش غالب بیاید سردی هر دو فروزد که آتش بیاید بر تاریکی دود چراغ میشود  
 افزون چنان اند مردم مرکب از دو چیز یا طبیعت خود را غالب بر روح خود کرده

۹۴





مغایب لذت میرد البته کرم خلا از خلا لذت میرد و ایست که میگذرد  
 بآن دنیا که محسوس شده بشود تنها به طاعتها جمعی و شفا و دعا اگر بکعبه  
 حقائق بدنی محسوس شده باشد آن دنیا در سلطه خود قرار میدهد و آنجا  
 سکنا می کند اگر بدن جمیع نجاستها عالم الودیه محسوس شده باشد آن بدن  
 با جمیع لذت و آسایش قرار میگیرد و اگر بعضی از نجاستها الودیه باشد  
 در آنجا می آید آنجا را قریح کا خود قرار میدهد که می آید آنجا و باز میگوید  
 و برود و بآن وقت خود که آن بدن به شکل با قریح ظلم و فساد و شقاوت ها  
 و نجاستها الودیه شده و آنجا سکنا میکند و متراش میگردد و باید عرض میکنم  
 حکمتی که عجله الله را بالغای غایب عرض میکنم پس چون دانستید که چنین دنیا  
 محسوس شده شیطان در او سکنا کند و چنانکه بخاری بدن در کل بدن جاریست  
 شیطان هم بر آن تبار است و در هر چه میگوید و در آنچه حرکات غیر  
 متعارف از عادات صادر میشود و چنانکه آن تبارها که مرکب آلیس شده بزبان  
 میرسد و در امیکش بد با محرم خوف زدن بدو دفع و بخش بهر که بجز این  
 و امثال آنها و همین در آن بخاری که مرکب شده است بر آلیس کشیم میرسد  
 و در آن کشاید با محرم بنظر شیطانی بنظر عبادت با دوستان خدا میگذرد  
 که آن تبار که مرکب آلیس است بدست که میرسد سیله بر تیش می کشد که حق شکر

میگذرد

میگذرد و نشانی آنچه شایسته که نیست میشود و اخذ بغیر حق خطا بغیر حق میگذرد  
 در بعضی محسوسها بسیار میشود و الا اگر بدنی به شکل پاک پاکیزه شسته و رفته  
 شیطان و قوی بر او میگذرد و متفرج می کند از آن بدن چنانکه توارنجاست متفرج  
 میکنی از آنجا پاک متفرج میکنی از این جهت فرمود خاک روبرو را در پشت و خانه  
 میگذارد زباله را از خانه میبرد و برید که خواجگاه شیطان است و شیاطین در دنیا  
 را کم می کند خانه را پاک پاکیزه و شسته و رفته که کردی شیطان از آنجا فرار میکند  
 و چنانکه خانه کثیف شد و خاک روبرو و نجاست جمع شد تا و ای شیاطین میگرد و قریح  
 انسان کم میشود و امر پس در آن خانه زیاده میشود و برین غلب و لیا لیا که در دنیا  
 کثیفه بخیر کردیم اغلب این است که اینها که دیوانه اند و در مان متعصب کثیف هستند  
 میگرد و کوفتی اخلا فاسده بدنه در کس پیدا شود و دیوانه شود و لکن اغلب این است  
 که ای کاتبه ای سیاه اینها که در قوی طون حاصوا سر راهها و قوی خاک و بر آنها  
 دیوانه میشوند حالا اگر بدنی به طیب و طاهر و لطیف و طاهر طاعت ظاهر باشد  
 شیاطین از آن بدن فرار میکند و قوی می آید میباید اینجا که مانده نیست متعصب  
 که نیست کثافت هم نیست سوسل است از اینجا هم بدش می آید و یو بکریز و از آفتوم  
 که قرآن خوان است با ری جمیع دیوانه گان همین طوره در بدن اخلا فاسده  
 ردیه که پیدا شد آن تباری که بآن تعلق میگرد و شیطان در او نشسته و چنان



جهت این می شود و در این جهت می گویند که این از پیش از این است  
جمع حركات او از جهت اینست که صاحب دو جهت یکی آن طبیعتی  
که افعال خاصه است و آن کارها را می بیند که با و تعلق گرفته  
از رویها می رود و آنست که از روی تو می رود و آنست که  
مانند آن شعله چرخ است که در میان جمع با نش می رود و در آن  
آنچه می بیند که در زبان می گویند و همچنین تو هم می بیند که  
با این سؤال که از جهت سؤال می کند که در این جهت و در این  
زبان او تکلم میکند پس همان که در این جهت و آن زبان است چشم  
جهت که می شنوای جهت زبان گویند و جهت دست توانای جهت است  
پایه جهت و کذا باری و خطی است که اینست که در این جهت و در این  
اینست که در این جهت و آنست که در این جهت و در این جهت  
هرگاه بداند معتدل باشد اذ اعتدال من اجزاء و جمع منها اجزاء  
ساقب الا اعتدال و شاکر که بها سبع الشلال و قیل ان  
معتدل و کما فی شمس القدس بهی طور و طبیعت او در یکد و در  
می شود در میان جمع روح القدس در گرفته چون تکلم میکند روح القدس  
از زبان او تکلم میکند چون نظر کند روح القدس از چشم او نظر میکند  
چون او را

چون او را بر این روح القدس دیدی معاط با روح القدس است مساف  
با او مساف با روح القدس است روحی است مجسم در میان عالم راه می رود  
و چراغی است مشعل روح القدس خلاصه این حالت را که شخص می بیند  
روح القدس در یکدیگر یا چشمی با چشمی در یکدیگر و این را زبان عربی می گویند  
یعنی الشیطان یا آن روح القدس می شود و در دست اینست که خدا در قرآن  
میفرماید کَالَّذِي يَخْتَلِفُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَلِكِ بَارِي صَاحِبِ الْخَالِاتِ  
عرب می گویند موسی علیه السلام حضرت پیغمبر ص مدعی است که در آن  
جن و انس جمع بشوند می توانند چه مدعی است که او بگفته و آن اینست که فرمود  
عَلَيْكَ مَوْسَى ذَاتَ اللَّهِ عَلَى مَوْسَى بِلُفَاتِ هَذَا مَوْسَى بَانُوْرُ  
موسى است بانور عظمت و جلال و کبریا خدا یعنی آن بزرگوار چراغی است باقی  
توحید در گرفته در میان خلق افروخته می گویند بجز آنکه آنش از چهره می گویند  
پس آن بزرگوار در دینش دیدار خداست اینرا من هم گفته ام حدیث  
من ذلک الحسب من کبره الله من ذلک الله فی عرشه هر کس دیدن کند  
حسین را دیدن کرده خدا را در عرش او و حالا علی اگر نه موسی است بنوع عظمت  
و جلال و کبریا خدا پس چگونه دیدار او دیدار خداست و گفتار او گفتار خداست  
و کردار او کردار خداست عرض کردند حواریین عیسی روح اگر من بخالی

قال جالسوا من يدرككم الله ويؤتيه وينيد في علمكم منطلقه  
 ويؤتيكم في الاخلاق علمه حواريين يعيسى عرض كرد كه با كه نشستم  
 فرمودند پس اين باكي كه ديدار او شمار يا وعدا بياورد و گفته را و علم شمارايد  
 كند و عمل شمار را بخشد در آخرت كند مقصودم كله اول صريحت بود كه نشيند  
 باكي كه ديدار او شمار يا وعدا بياورد و انكس و ديدار شمار يا وعدا  
 مي آورد كه بخرد و در گرفته بشد اما انكس كه بظن بيشان در گرفته شمار  
 بيا و بيشان مي آورد يكس هست هميشه بر جمع جانش ملك غالب است يعني  
 كه دارد مجلس شده و نشست مي بيني از اول مجلس تا آخر مجلس حكایت ملك  
 اين در گرفته با تش ملك است يك ديگر در گرفته بر آتش تجارت است و در بزر  
 كه شد بعد از سلام كه نشست فكرش اينست كه امسال فلان مال كساد است  
 فلان مال و بيشه چه نرخ است چه طور است و كذا يك در گرفته بخرش مشايخ  
 تا دارد مجلس شد بعد از سلام مي بيني كوكرد چه طور شد نرخ چه طور شد حال بچه  
 عقد چه طور شد و كذا لكه سكه در گرفته بخرد است سر تا پا گرفته است سر تا پا  
 نماند كه دست نامي نشيند آنچه ميكويد از خدا و انوار خدايي كويد اين است كه  
 ال محمد عليهم السلام چنين بودند كه كس حادثه اي شان را و بده ميداند كه  
 ميشد ايشان مكر گرفته كلامكم بود و امركم سر شد و وصيتكم التقي

و فعلكم

و فعلكم التقي و فعلكم الاحسان و فعلكم الكرام و فعلكم التقي  
 والصدق والورع تا آخر زيارت و هم چنين باز مثل عرض كنم الحمد لله اكره  
 اين همه بطور قطع است و در اين زمان اغلب بچيره مردم هستند كه اغلب اندوم در  
 گرفته اند با تش انكس در گرفته اند با تش روس و دارد مجلس كشد مي بيني از اول  
 مجلس تا آخر مجلس همه ايشان در گرفته اند با تش انكس است چنان معتقد با انكس است كه  
 را صادق لا كذب فيه ميداند و در بيشان را لا خطا فيه ميداند با تشان را بيشان  
 با سواد ميداند انكس را مشرطان حكومت سكتان را بهترين همه چيز ميداند  
 خرد و بيشه نشستن جمع چيشان از اول تا آخر تعريف انكس است بيشان را بيشه  
 حوزو نشان چه طور بود و جمع آنچه ميكويد از خدا و فكرش بخت و فكرش را و در ملك  
 غالب ميكند پس آنها كه بذكر خدا وند در گرفته اند آنها سر تا پا صفات خدا را ميداند  
 تا دارد و بيشان مي بيني همه ايشان در گرفته اند با تش و امر خدا را ظاهر ميكند  
 پس معلوم است كه آنها مايم اگر شيعه باشيم و با تش ولايت ال محمد عليهم السلام در گرفته  
 باشيم و سر تا پا مي بيني را ايشان منور باشيم و بغير بعض اعداي ايشان منور باشيم  
 نه اينكه سر تا پا با تش ايشان در گرفته باشيم كه هيچك ورق كتابشان را باز نيكند  
 قال الامام قال التوقي قال الحنفه قال الشافعي قال المالكي قال الحنبله  
 در الفا حوزي مي ميكويد شافعي چنين فرموده مالكي چنين فرموده امام محمد چنين



ورمه هم زود بود و زود شد و زود بود و زود بود و زود بود و زود بود  
 بفرما بدین تو معلوم است این جمال با این مالک هستی این شافع مالک هستی  
 و مونس بشاقتی آن حبیب اگر تو را چه با عدل آن محراب اگر دوستی با آن محراب  
 عطش ایشان غیر ایشان در دل تو چه عظم خواهد داشت این را باید که عقلت  
 بر خلقی در کفر غلبه فکر آنکس است حال من مخلص شام هستم و حق مخلص مخلص  
 که در کفر باقیش او باشد و بغیر او یا وی نباشد و الا مخلص مخلص نیست  
 مشوب است پس کسی مخلص با آن محراب معلوم است و در ذکر این و ذکر آن  
 این را نکند و عقلت ایشان احدی غیر از ایشان را عظیم ندانند و حق مخلص  
 این بود که بغیر زود بود علی بن موسی ذات الله علی خالص است و مخلص  
 در وجه خداوند عالم آیا مقبوله گوید علی مخلص است حاشا نقول الله عظیم  
 خالص و مخلص است در توحید خدا که سر تا پا با آن نبوده و شایسته مذکور  
 و عدت ذات خدا مکر و صحت صفات خدا مکر و صحت افعال خدا  
 مکر و صحت عبادت خدا و الذل و باغی مذکور صفات و احوال و شیطنت  
 و احوال و کبریا خدا و خاک بر سر شیع که در اینها عکس کند و در حق امام خود را  
 این را قبول کند و حال آنکه ابن الحدیقه میگوید مخلص فایده اصنام  
 و ذلالت جوهری معانی عن صفاتک الجواهر عن الاعراض

والکفر

والکفر والمحبی لیکه عن تشبهها بالعناصر و هم جنس انسان و کافر  
 مخصوص شعرها بسیار است بزرگتر از شافع مذکور میگوید و مات شافع  
 لیس بدیدی علی بن ابی طالب ام سر به الله یعنی آنقدر صفات خدا از تو پدید  
 که من که شافع مردم ندانم که خدا من توئی یا تو نیستی ابن الحدیقه میگوید مخلص  
 افعال الربوبیه التي عذبت بها من شلت اناک صریح ای علما  
 صفات خدا بخود گرفته که من عذر خودم علی الله را که نور خدا هسته انگیزه  
 آنکه نور را که همه صفات خدا هستی و فهم ما هم تا صرت پس حق دارد که ترا  
 ندانم و ندانم پس اینطور میگوید باری مقصود این بود که حضرت امیر در گفته  
 بآنست خداوند عالم است و لکن در گفته است بولع غیر بآن آتش این است که فرمود  
 ان من عظمی کان الضوء من الضوء من زهر مثل جراحی منبهم که از جراحی شوی  
 شده پس علی را که از خدا آگاهی است بولع غیر است و چرا اول وجود باری  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و آنرا خراف اول و پیغمبر دارد و یکی قابلیت او طبیعتا و یکی  
 ان نور توحیدی که در او گرفته شده و لکن نور توحیدی بر آن بزرگوار غلبه کرده  
 بطوری که من را فقط دای الحق شده است پس او است نور خدا و او است صفات  
 خدا و جمال و جلال و عظمت خدا و کبریا خدا و قدس خدا پس او است کسی که حق  
 با و معرفت نبوت و جلال با و جلال نبوت و صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن الحدیقه

الله من الشرائع والاصول الخرايم اكرم در ايام گذشته در سراسر  
مقره و آيه حق بوده خداوند بفرمايد بگوئي من شجره مبارک و ديو بنه  
و فتح در بيان شجره مبارک زيرين بود که مکتوبه اخبري که خداوند مثل بر تو خود  
به آن آورده از آن درخت مبارک در سکر و چگونگی روشن است از درخت مبارک  
زيرين و در سکر و حق خداين بود و لکن چون بقضا و قدر خداوند عالم حق  
ست و ام و اين شجره آخر و عظم است که در اين شجره کتب مناسب بعضی از مطالب  
و کوشش زد و دستا کنيم يعني آن دوست که در اينجا توفيق دارد چه خوب چه  
بومی چون بعد از رفتن من اعادى من بعضی نسبتها منجى خواهد داد بعضی  
توضیحات و اقتراها خواهند بست لابد که یکبار مطالب عرض کنم که اخلاص  
بر خود شما تمام شد اگر خير که بید جواب دشته بشيد پس عرض میکنم اصل  
بنیاد افراطی که معاینه ما بر ما می بندد بر این گذارده شد که نکاه میکند آنچه  
از نشانی که در چهره چشمتی گذارده شد که او درخت میکند و بعضی من این نسبت  
بما میدهند و مثلاً آن شجره اگر از رتبت پرستی درخت میکند من ایند و تر و رتبت  
بما میدهند که فلاکتیست پرست است اگر از انکار رسالت درخت میکند که بگوید  
فلا منکر غیر است اگر از انکار شرايع درخت میکند میگوید فلا شرع را از  
میان برداشته حکام و سلاطین چون از خروج کردن کسی درخت میکنند  
باین

باینها میگوید فلا منکر میگوید فلا شرع که در این سلطنت دارد و بگذارد این عادی  
خداوند این را بر انصاف نموده اند خداوند نشان را بر نجاست گذارده اند خدا  
میداند و شجره نجاست است از خدا بر شخص و لکن بنای اعادى ما بر این نیست که  
انصاف به چند و نجاست کند آنچه مردم از او درخت میکنند نسبت بما میدهند  
معاذ خداوند ما را که این میگوید میگوید که این بفرمانه که این بفرمانه که این بفرمانه  
حق آنکه کی چون هر روز در این ولایت گفته بود و مکر شجره اعتقاد خداوند از این  
مکر شما را بر این میبستید که بطور چشمه صادر و اجمال بفرمانه را که نسبت بما میدهند  
و بنیاد پرست عرض میکنم در رفع آن شجره را میبستید مکر آنچه را بنیاد پرست و از نسبت  
به چند پس در خداوند یکیش در امر توحید متعاد ما این است که خداوند عالم یکانه  
و یکا که خداوند عالم در چهار مقام است اول یکا که ذات صده است که شخص  
بهشت و مؤمن باید باشد که هیچکس شریک در خدای و حق خداوند یکا یکی ذات صده است  
و خداوند عالم و حله الاشیاء له فانه سب قديم و با نظریه و بشی و به شکر پس  
غیر از این نسبت بما میدهند باید در روح گفته و اقترا بسته دوم یکا که روح است  
صده است که شخصی مؤمن باید محقق باشد که خداوند یکا است و صفات خود  
چنانکه در کتاب خود فرموده پس کشته بشی خداوند را در علم او و قدرت او  
و در حکم او و عظمت او و در ادب و جمع صفات یکانه باید است و هیچکس را



شریک در علم خدا و قدرت خدا و سلطنت خدا و عزت خدا و خالق و مدبر  
 خدا و در صفات خدا هیچ کس را با او شریک ندانند اینست آنچه  
 ما و اگر کسی در اختصاصها صریح باشد نسبت به غیر از این بدانند در حق  
 و اقرار است سیم باینکه در توحید افعال خداست که باید شخصی  
 معصوم باشد و خداوند عالم بیکاندر افعالش نسبت خدا که در آن بخدمت  
 الله الذی خلقکم ثم منکم ثم یمیتکم ثم یمیتکم هل من شریکنا  
 من یفعل من فاعلکم من شیء مما ناله و فعله عما یشکون و غیر ما یب  
 قل الله خالق کل شیء پس هر کسی خالق یا زانی یا حیات نباشد و یا  
 میرانده باشد و در عالم شریک قرار بدمش که خداوند عز و جل شده است  
 و چون من رفتم از این بد بسا باشد که این شیخه فاکند که پیغمبر  
 امیر یا یکی دیگر از خدا را است که بندگان را باریز است و حق و قیامت است  
 و در این خصوص کلیتاً عرض میکنم که هر کسی که آن کند و تمام کند هرگز خداوند  
 این افعال را میکند و این افعال غیر خداست بدانند که از است  
 و لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین و هر کس اعتقاد داشته باشد که غیر  
 خدا باشد در این کار شریک است بعضی را او کرده باشد و بعضی را خدا یا یکی  
 بطور شایع باشد اشریک است یعنی در هر چیزی با یکی که هم شده اند و یا

کارها

کارها را کرده اند هر کس چنین اعتقادی داشته باشد شریک است بخدا عز و جل  
 علیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین توفی که از شما دارم اینست که  
 اینها را که عرض کردم و بکنم ضبط کنید و در ذهنها خود بسپارید و اعتقاد نماند  
 و هر کس اعتقاد و این باشد که این کارها را بعضی از آنها خدا میکند و بعضی دیگر  
 دیگر آن دیگر خواهد بود خواه امیر المؤمنین خواهد بود یا یکی که چنان کسی محسوس این است  
 و شریک است بخدا عز و جل علیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین و هر کس  
 اعتقاد کند که خدا وکیل کرده است حضرت پیغمبر یا حضرت امیر یا دیگری را  
 و اینها بوالکالت خدا یا بیکار را میکند و خدا خود را نمی کند چنانکه تو کسی را وکیل  
 میکنی بر چه تو مال او بدهی و تو در خانه آرام نشسته اید و او خودش هر کاری خواهد  
 میکند شریک است بخدا چنانکه بکار به جهال میکنند امیر المؤمنین وکیل کارخانه است  
 چنان کسی شریک است بخدا عز و جل هر کس چنین گوید علیه لعنة الله و الملائكة  
 و الناس اجمعین و هر کس گوید که پیغمبر یا حضرت امیر یا دیگری این کارها را با  
 خدا میکند و از چنانکه تو بفعل ام خود اذن میدی که سدا بر در و کوزه را بگذارد  
 و خودت آرام نشسته اید او باذن تو کاری میکند هر کس چنین خیال کند بر عقل  
 قائل شده است و این داخل معطل است پس چنین کسی شریک است بخدا عز و جل  
 و کافر شده علیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین و هر کس اعتقاد

این باشد که خداوند عالم خودش بود این خود و بفر دانیست خود بقدر  
خود خلق میکند رزق میدهد حیات می آفریند میمیراند اوست برادر دینی  
ما و خدا قاطعاً چنین است و پسید داریم که خدا ما را باین اعتقاد زنده دارد  
و میمیراند و رقیقت بهین اعتقاد و حضور نماید این است اعتقاد ما و لکن ختم  
قبول نمیکند و الله را ضمیمه بیک قاعده باین طور با خبر راه بردند اگر قاعده  
ابو حنیفه است اگر قاعده مالک باشد قاعده جلیل باشد باین راه بردند قاعده کدام  
یک از شیخ نیست که کسی اسلام را از او رکنند و بگویند باطنی غیر از او نیست  
میگویند این باطنش این نیست که از او رکنند و بگویند جوی که بقا رسال و کفر باشد  
همینکه گفت لا اله الا الله میگویند تو پاک شدی انصافی دهید آیا هیچ ملتی  
بر خلاف اعتقاد یا غیر اینطور هست نمیدانم چه طور شده است که قوم غیر از  
این باید سلوک کند و حال آنکه بر فطرت اسلام تولد کرده ایم در پرورش خود با  
جان بر سر تشیع میگذاریم در جمیع مصائب و محن و آلام صبر میکنیم پس باین  
که قواعد اسلامی را بپذیرند کدام قاعده اسلامیت که منبر بر ملا عام بر  
بالا منبر حضور بر آید و بفرماییم اعتقاد من این است و شخصی اینجا باشد  
بشنود از اینجا که رفت پشت دیوار بگویند اعتقادش این نیست آنچه میگوید  
شده اعتقاد من این نیست میگویند شهادت شاهدین شهادت در دنیا

جهنم

چشما و این است من خودم حاضر من بر سر شهادت میدهم که اعتقاد من این  
که میگویم تو میگوینی شهادت و شهادت دارد اندک مثل آن مرد که گرفتار  
فرشتش شود و در وقت برکت گفت حیرت من کرده اند یک گفت شهادت  
دارند تو مردی گفت من خودم حاضر من خستند برو بلیغون انما که شهادت  
دارند از تو اونی بودند حالا اینجا من خودم حاضر من میگویم اینجا اتفاق است  
تو میگوینی شهادت و شهادت دارد که اعتقادش این نیست باری پس شهادت  
در یکا می خداوند عالم باین طور عرض کردم هر کس که کار کند که غیر خداوند است  
کنند که راست بر خلاف کتاب خدا هستند رسول گمان کرده بلکه خدا الوهیت  
خود و بفر دانیست خود خالق است و رزق است و زنده میکند و میمیراند و میگذارد  
را که میخواهد یا بر چه میخواهد یا نمی بینا که مجموع بخارند است و کسی غیر از خدا و یا  
مجموع نمی آورد و لکن با او هستند این کار کنند حالا که با او کسی نمیتواند  
بگوید خدا مجموع بخار نیست زید قلم را که نوشته بر سرش خودش تراشید لکن  
با چاقو تراشید کسی نمیتواند بگوید زید این قلم را تراشید با چاقو تراشید  
نویسه با چاقو تراشید که ایا را که آن است که بگوید چرا اینکار را با چاقو  
کرده بچنین خداوند منزه است بلا شک و شک لا حول و لا قوة الا بالله و لکن  
با آفتاب اضاء کرده است و خداوند مظهر لیل است نه غیر او و لکن نوشته





این نزد قدرت الهی و علم الهی و انکه آنجا صفات است ایشانند آن صفات  
 خدا و ایشانند اسماء خدا هر کس که بدین می آید باید این الحید را نصیب  
 میگوید صفات اسماء و ذات جوه و صفات المعانی من صفات  
 الجوهری ای علی صفت تو همای صفت و ذات تو جوهری است که نرفته  
 اصناف مجرهر بحیل عن الاعراض والکیف المذموم و یکبر عن تشبیهها  
 بالاعتصام و یکوید علی تو که کیفیت چیزی چون میرونه و میگرد و قبلیت  
 افعال الدوبیه الیه عذبت بها من مثک اقلت و جوب علی تو اقدر  
 صفات خود بخود گرفته و افعال الهی از تو برتر کرده که من عذر میخواهم از  
 علی الهی که میگویم حق دارم که علی را عذر گرفته و آن ناصبی و سنی است خاک پر شیعیه  
 که امام خود را انطور ندانند و حال آنکه ناصب او را انطور بداند و خود را میگوید  
 و من من معتزلی است و لکن از بسیاری محبت علی و شیعیان علی را دوست میدارم  
 و خاک بر شیعیه که امامش را از این حد بد کمتر است مدارد و بگوید دوست  
 او شیعیان او را دوست ندارد و علاوه دو شمی هم شیعیان بکند و بفرماید  
 امام و چندین حدیث لیس الناصب من نصب أهل البیت لا فائز  
 جلد اول بقول فی الغرض محمد و آل محمد و الناصب لکم و هو یعلم  
 انکم تقولون انتم من شیعتنا ان ناصب است که انطور عداوت

با ما جهنم

با اهل بیت کند بجهنم اگر خواهی یافت و بلا شیعه کسی را که بگوید من تهمی و اهل  
 را دشمن میدارم بلکه ناصب کسی است که با شما شیعیان عداوت کند حال آنکه  
 بداند شما را دوست میدارد و شما اگر شیعیان ما ندانید پس با نیکو با شیعیان این  
 الهی من عداوت میکند آنها ناصب میوزند اینرا هم بدان که بلا شیعه کسی نیست  
 نمی کند بگوید شیعه با وجودیکه شیعه با تو دشمن و عداوت ترا میوزد بلکه لا بد است  
 بگوید تو شیعه هستی از کجا میگوئی چه طور شد من شیعه شستم آخر من هم نماز میکنم  
 اشهد ان علیا ولی الله میگویم پس بدان اینها مکتب اینها همان عداوت  
 و ناصب است آخر میخواهم بدانم چه چیز مسلم مسلم است الا باعمال شیعیه و ما هم علی  
 شیعیه داریم و نماز میکنیم و کلام ایمان میگوئیم عجب از شماست کسی که بگوید میگوید  
 کافر شده و کسی که کلام ایمان میگوید چه را میگوید میگوید ناصب باری این عقاید است  
 من محقری بود در توحید خدا که عرض کردم و چون من از این بریم و دم بدمی شما بگوید  
 ملائمت منکر عدل است عدل خدا را از اصول الدین نمیدانند عرض میکنم هر کس عدل را  
 بشد و عدل را از اصول دین خود نداند علیه لعنة الله و الملائکت و الناس  
 اجمعین این شخص خدا را ظالم دانسته کافر نباشد است بلکه عدل را از اصول دین است  
 یا اگر کسی در شمار بجهنم حقار و بجهنم یکی شمارد و حسن شمارد و بر بطور دیگری  
 بگوید این و خطی بر ایشان ندارد و اگر تو از حق جمل تو مان طلب داشته باشی و من بگویم  
 و بیت تو مان از من طلب داری منکر جمل تو مان نشده ام انصاف بدینند یا بگویم



چهارده تومان ازین طلب داری منکر چهل تومان شده ام انصاف برپید اقل  
 هیچ عاقل منکر عدل خداست و بشود و لکن اگر کسی در شمار عدل را داخل  
 سایر صفات خدا بشمارد و گوید انهم یکی از صفات خدایت مثل سمع خدا  
 مثل بصر خدا منکر عدل شده بلکه عدل را از اصول دین میدانیم و منکر عدل  
 کار میدانیم اگر گویند خیر فلا کسی بر منبر دروغ گفت قوی کتابش غیر از این  
 نوشته است میگویم نه چنین است که میگوید بیهی را هم که گویم در کتاب هم نوشته ام گفته  
 اعادی ما این صغیر را میخواهند آن صغیر را میخواهند بعینه مثل این میماند که دست  
 میکند بر روی الا الله که کسی او را نبیند و میگوید به بین فلا در کتاب  
 نوشته است لا اله و میگوید خدایت نیست آخر چه چنین میگوید ای مرد دست بردار  
 زیر دست تو الا الله است آن صغیر را دیدی این صغیر را هم ننگا کن به بین چه نوشته  
 می آید میگرد تو کتاب یک کلمه میدی یکدستش را میخواهند انوقت میگویند بین  
 این کتابش است چه نوشته مثلاً نوشته پیغمبر میگوید آخر تو پیش ترش خوان  
 من میگویم فلا نه چو میگوید پیغمبر میگوید باری خیر مردم را کرده که میکنند  
 و این طور نسبتها جا میدهند بدانند که منکر عدل خداست که از دست و کمر عدل  
 را از اصول دین ندانند اعتقاد بر عالم بودن خدا کرده که از دست و کمر است و از این  
 خدا میروند رفته است و هم چنین بسا اگر بعد از رفتن من بشما بگویند فلا کسی

معاذ

معاذ را از اصول دین نمیدانند چنانکه گفته تعبیر میکنیم و الا بگویند میگرد کسی است  
 که صدق و حق را علاوه بر علیه و آله بشمارد صدق کتاب خداست و اعتقاد بمعاذ  
 نیست بشمارد علیه اعتقاد الله و لا اله الا الله و الناس اجمعین و لکن اگر کسی گوید  
 معاذ جزو اجزاء الهی است و من ما جاءه النبی را اعتقاد دارم و معاذ هم جزو  
 آنجاست معاذ را از اصول دین میروند خبرده و حق است و معاذ خبر داده است  
 کتاب خود پیغمبر داده و رسالت خود هر کس معتقد به غیر آن است لایحوا با ایزد  
 بعد از نوشته شد این است اعتقاد ما و معاذ بسا اگر گویند فلا کسی اعتقاد  
 معاذ است بلکه میگوید در واقع مردم محشور میشوند و قیامت جسم مردم  
 زنده میگرد و هر کس گوید جسم مردم بقیامت نمی آید و زنده میگرد علیه اعتقاد  
 و لا اله الا الله و الناس اجمعین خدا و قرآن میفرماید من یحی الحطام و هی و میحی  
 یحییها الله انشاها اقل مرة این است اعتقاد ما و معاذ لکن قرآن عاقل  
 ما این است که هر کس بگوید باطل میگوید می آید می شنید و نسبتش با میدهم و میکنند  
 شیخی چنین گفته اند و حال آنکه ما از آن قول باطل خبری نداریم و میگویم معاذ بسا  
 است و خداوند و قیامت را در اصل با ایمان مردم بر میگرداند و بهمان ایمان از  
 ملک خدا میروند رفته است و خداوند احساسی اجزای بدن او را میداند و هیچ  
 میکند و امر میکند چهل و نوزده بار نهی بار و عالم دریا می شود و موج میزد و ملک میکند

و بدینا ساخته می شود و در روح مردم از صور سهراخیل میرون می آید و در  
بدنهاشان داخل می شود و زنده می شود و بصورتی می آید و جمیع آنچه خدا آفرید  
خود دینی نیست و خود را در جنت از نار از مرطاف از نیران از جنت از نیر  
جمیع آنها بطریق دیگر و گناب و گناب است اینست و دین من و هر کس از آنها  
کند عالمی عالمی علیه اعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين اینست  
در عباد و ما در معرفت پیغمبر بشما میگوید که این شیخیه غلو کرده اند و پیغمبر را بر تبت  
برده اند که پیغمبر را از مقام مخلوقیت و مرقیت و بنده بودن بالا بردند  
بر تبت و درجه بسیارند این کس غالی درین شخص کا و نسبت ما نسبت بر تبت  
و هر که صفات خدا را در خصوص پیغمبر داده اینهم پیغمبر خدا را فرموده و هر که  
و هر که صفات پیغمبر را هم انکار کند و صفاتی که مخصوص او است قبول نکند  
و تعصیر و حق او کند آنهم دین مانیت علیه اعنة الله و الملائكة و الناس  
اجمعين پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بنده مخلوق خدا و عبادی مرقوق حدت  
بطریقیکه لا یملک لنفسه اقفا و لا نفسا و لا عوقا و لا حیوة و لا  
نفسا و هر کس غیر این کرم را و را بتمام حدیث برساند که نسبت علیه اعنة  
و الملائكة و الناس اجمعين و باید سایر صفات پیغمبر را مؤمن استقامت کند  
از صفات و سایر صفات پیغمبر اما در معرفت انما علم به من علیکم السلام و الله اعلم  
اینست

اینست که آن بزرگواران امامند و خلیفه و جانشین پیغمبرند و پیغمبر نیستند هر کس  
ایشان را پیغمبر بداند علیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين و ایشان  
خدا نیستند و فرمودند فوالله ان الربوبية و قولوا لا و فضلنا ما  
شتم و ان قباله ما لا یزید و قد فرموده و بگوید و قباله ما لا یزید  
و قباله ما لا یزید استقامت اینست که ایشانند علیه پیغمبر و ایشانند جانشین پیغمبر  
و امام و محبت و معصیت و زنده اند و امام و دارنده پیغمبر است و محبت  
شدیم این روز که در این بدین وقت غریبی باز ده اند و تعجب میکنم و الله اعلم  
نسبتها که با میدهند باز اگر بایند نسبت غلو با میدهند چنانکه دارند باز ای  
بزرگ میر و بجهت آنکه از یاد فضایل میگویم کنی اینجو نسبت نسبت غریب است و الله  
اینست که نسبت داده اند که نمیکونه امام زمان مرده است و مثل سایر مرده که پیغمبر  
عرض میکنم هر کس امام زمان را پیغمبر بداند علیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين  
چنین با کسی منظر انظار ندیده ام بک راهی قرار میدهند در نسبتها که خود باری الله اعلم  
خدا نیستند پس از پیغمبر نه بیا در که زمین خالی از نبوت نبوده و امام زمان در امر و  
و این روز که امام ما است صلوات الله علیه محبت ما جان در باره دین ایشان و انشا  
حدیث ایشان و هر کس ایشان داده ایم و میجویم و تم خود را در ترویج ایشان  
و انشا فضایل ایشان صرف کرده ایم حالا با وجود اینها بایند که نسبتها گفته اند



امام زمان مرده است و مثل سایر مرده ها بمصرف است و انکی که این  
 سخن قرار داده ام که هر سال در ماه مبارک رمضان یا هر وقتی که عیض باشد ذکر  
 احوال ظهور و احوال حجب را بکنم و هر ساله تحفیه و لایب و جلیب و فوج  
 ایشان را بکنم حالا بعد از این همه باینکه گویند و گفته ام زمان مرده است خیلی  
 بیشتر است و لکن دشمن است از دشمنی بر غرور دارد و تا جوابه نسبتها میدهد  
 و متوجهها نیز بریزد و شنیدم گفته اند بنحیه اعتقاد بخدا ندارد و آخر انصاف  
 بعید این از اسلام است که مسلمان را اینطور نسبت بدیند اقل از هر روزی که  
 نماز کنیم تشهد آن لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله میگویم چه طور  
 میگویند اعتقاد بخدا ندارد و اگر محقق بخدا ندارد چه طور میگویم تشهد آن  
 لا اله الا الله اگر میگویند امید نام چه طور میگویم تشهد آن محمد عبده و رسول  
 آخر کجایر گویند که بایک قلعه از قواعد اسلامیه درست باید این نماز  
 قرار داده اند که هر کس نماز کند بکلام است مسلم شده تشهد آن لا اله  
 الا الله گفته گفته است الله و رب العالمین محمد رسول الله گفته گفته  
 محمد بنی و بنی که است و گفته است و الله بنی شهادتین را  
 که میگوید و اذان و اقامه که میگوید الا اسلام دین می باشد آن علیا  
 و لا اله الا الله که میگوید گفته علی امیر مومنین که خوانده گفته القرآن کثیری و کثیری

بر این نماز معلوم میشود که شخص مسلمان است حالا من روزی چهار مرتبه نماز میکنم  
 علاوه بر آن روزی چند مرتبه نیز بر آن می آورم لایب خود بر خود است ام  
 آنکه ام این جاری است امام بکنم حالا با وجود اینها بگویند تو مسلمان نیستی  
 این خیلی صرف است پس بدانند که بر قواعد اسلامیه جاری نمیشود و احکام  
 بغیر ما است که میگویند احکامی نیست که مالکی از آن فغان دارد و شافعی  
 و حنفی از آن فغان می آیند پس بکنم و جمیع فرق اسلامیه از آن فغان می آیند  
 بدانند که آن کمال سلام نیست باری تعالی آن میگویم که از روزی شعور انچه  
 میگویند الهه بشید و با خبر باشید دیگر از جویها میگویند فلا نکس ادعا  
 اینها دارند که من رکن رابع رکنی رابعی در دین زیاد کرده و خودش آن رکن  
 رابع میداند و از رکن رابع چه عجبیده و چه دانسته که رکن رابع چه چیز است  
 و چه معنی دارد و از چه جوشش کردی و خودش را رکن رابع میداند یعنی چه صلاحی  
 این حرفه که زدی خودت تلخیص بعینه مثل این مال که بگویند بازار قزل قوش  
 آورده اند میفروشند و تو جوشش کنی و دیگر قزل قوش چه چیز است بر آن  
 چه خوب است خوراکی است پاش که است تلخیص و شیرین است بازار آورده  
 میفروشند یعنی اینها را ندانسته و تلخیص از چه جوشش کردی از چه خطا کردی حالا  
 این رکن رابع هم همین طور است تو اقل میفری رکن رابع را بگویم بعد جوشش کن آن

رکن رابعی که من میگویم و در میان است و عقلا و من است آن است که بگوید  
 توحید خدا و بعد از نبوت محمد صلی الله علیه و آله و بعد از امامت ائمه اطهارین  
 سلام الله علیهم یک رکن دیگر دارد که هر کس آن رکن را نبیند بهشت نصیبش  
 نباشد و انفع خواهد گشت و نبوت و امامت و انفع خواهد گشت و ان  
 هر چیزیست و کسی در کتب خود نوشته که در کتب خود نوشته که اگر کسی بگوید  
 استشهد الله الا الله و بگوید استشهد ان محمدا رسولا الله و بگوید استشهد  
 ان علیا ولی الله و بگوید استشهد ان ابا محمد خدیجه دارم یا دوست میدارم  
 یا برستان خدا را دوست میدارم و دشمن میدارم چنین کارها را در کتب خود  
 کسی که نوشته و از این بیرون است و این را من میگویم در مجموع هر کس  
 کسی که جمیع قواعد محسوس را اعتقاد داشته باشد و اشیای پیراسته و  
 بگوید من برستان آفتاب را دشمن میدارم او را از آتش که بیرون  
 میکند و او را از زمین محسوس خارج میداند و بیخودی هر کس که بگوید  
 بگوید خدا را بداند قرآن قبول داشته باشد جمیع عقاید بیرون داشته باشد  
 و برستان خدا را دشمن ندارد او را از زمین خود بیرون میکند و بگوید  
 این از این بیرون بیرون است و الله علامه شمس هم این عقاید را دارد  
 و قبول دارد و همچنین اگر کسی نصرت بکند بگوید من عیسی را پسند میدارم  
 و خدا را

و خدا را ثالث قرار میدارم و مذهب من مذهب نصرت است و لکن هر کس که بگوید  
 حق است او را دشمن میدارم او را از کلیات پرورش میکند و چنین اگر کسی  
 بگوید لا اله الا الله و محمد رسول الله علیا ولی الله لکن هر کس عیار دوست دارد  
 او را دشمن میدارم هر کس که شیعه نیست و از مذهب شیعه بیرون است این است  
 معنی آنچه میگویم از رکن رابع که دوستی برستان خدا و دشمنی دشمنان خدا  
 و اخیرا شرط اسلام است و شرط ایمان و دین میدارم اجماع جمیع فرق و ملل  
 و مذهب هم است و نامه آنرا اقرار کرده ایم حزب اگر این رکن رابع شرط  
 ایمان است من میگویم پیش از این میگویم استشهد ان لا اله الا الله و  
 استشهد ان محمدا رسول الله و استشهد ان علیا ولی الله از تو میزورم بر تو لعنت  
 لعنت بر ما درت لعنت و من تو را دشمن میدارم اگر کسی آفتاب را دشمن  
 نیست من میخواهم دشمن آفتابم با او دشمن کنم پس دوستی برستان خدا  
 شرط است با ایمان با اسلام و خدا را بداند که لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 او اینها را دوست میدارم او را دشمن میدارم او را از زمین خود بیرون میکند  
 و خدا و چنین جا در قرآن و غیره الله دشمنان و دوستی برستان خدا و دشمنی  
 دشمنان خدا را شرط دین و ایمان قرار داده این است رکن رابعی که من میگویم



فلیبلغ الشاهد علی الغائب بل این دوستی و دشمنی و دشمنان و دوستان  
 هر چه ایمان و معرفت بیشتر است باید دوستی او بیشتر باشد و دشمنان خدا را  
 بیشتر باید دوست داشت و تولا ای او بیشتر شرط ایمان است معلوم است  
 فلان بقا که ضعف است و جاهل دوستی او با دوستی آن شخص عالم انباش  
 قول است و عالم هم هست یکسان نیست دوستی آن عالم بیشتر شرط ایمان است  
 معلوم است تولا ای آن مؤمن عابد را به بیشتر باید داشت حالا انچه که  
 میکند خودش را در کن رابع میدان یعنی خودش را داخل عرض مؤمنین میداند  
 بل تولا ای آن که از بقا الهی مؤمنین را هم و حب میداند هر کس یک فعل  
 شیعه را دشمن بداند و مکرر کن رابع شده است این نه این است ختم خاص شیخ  
 داشته باشد از آنجا که خود را در عرض مؤمنین و فاک را شیعیان میداند هر کس  
 مرا دشمن بداند و بجهت دوستی از دوستان خدا من او را دشمن میدانم و هر کس  
 مرا کفر کند باین دین من او را کافر میدانم و اما اگر معتزلی و کلامی  
 کن رابع قصد میکند مقصود خودش است اما سبزه و همی خیال کند یا  
 ای که بگوید خود را منقرض الطاعه میداند و بر جمع مردم خود را یکانه این  
 جهان میداند و عالم جمیع علوم اولین و آخرین میداند و بر جمع مردم و انبیاء  
 میداند اطاعت خودش را این حرف اقر است و دروغ است و اگر این گونه

عقل

اعتقاد داشته باشم از دین خدا میروم و لعنت خدا بر او بر دل جز آنکه  
 داشته باشم مگر ترس بر گرفته ام و در کتاب نوشته ام که روز قیامت محاسب  
 میکنم با کسی بچون نسبتی بمن بدید و اگر یکی از شیعیان مرا بقتدر نسبت بخورد  
 بدید هر نسبتی که میخواهد بگوید اگر چه نسبت سک بدید بگوید این سک من است  
 همین قدر نسبت بخورد بدید نفر من است و فخر میکنم به آن و برای من  
 غرت است این نسبت پس من چنین ادعای کرده ام و هر که خود را  
 عالم بعلم اولین و آخرین با این جهل که در من است خود را منقرض الطاعه  
 بداند با این عجزی که در من است که دارم و چهار کلمه است که میدانم  
 نه صد مرتبه را که میدانم و لکن خود را منقرض الطاعه بدانم یا یکانه  
 جهان بدانم حاشا لله تحت قیاب العرش طائفة اخفاء هم  
 علی غیون الناس اخلا لا بندگان بزرگ برای خدا هست که بدو  
 ایشان تقرب بخند انجوتیم و دوستی آنها را وسیله نجات خود میدانم  
 من که هوس لاله بستان زدن و لکن بجز کسی که میرسد آنچه دوست  
 میکند میکشند فلانی خود را منقرض الطاعه میداند و ادعای این  
 که من عالم بعلم اولین و آخرینم و قبح علمای کند و فحش به علمای  
 میدهد اولاً کتاها من حاضر است آیا در یکی از کتاها جای کتا

که خلاف ادب باشد نسبت به علمای کسی دیده است مخصوص کتابی نوشته ام  
که اجازه علماء در آن است و اسم علماء را در آن ذکر کرده ام برینکه اسم  
هر یک را بجز تعلیم و بیج تحلیل و احصای ذکر کرده ام و ثانیاً مشافحه بشما  
میگویم هر کس قدح در علم شیعہ کند اولیانشان و آخرینشان و عدالت  
علما شیعہ را داشته باشد ناصبت و کافرت علیه لعنة الله و ملائکاته  
و الناس اجمعین و الله اعلم و توفیق من و راه انحرافان نیست میکنند  
چرا که ای علماء بر زمینهای بگذرانید و اتمت برینم و اقرار بنیدیم و کس ندان  
رست است یا دروغ ما در روزی آیم خشت می چینی بر روی هم یک روز  
می آیم همه را خواب میکنی آیا تو مرا کافر میدانم من میگویم رست میگوید با  
اینگونه قدح علماء را نمیکنم هر کس ادعا کند که خیر علمایم و مرا تأیید میکند  
من نمیگویم میگویم میگویم و دروغ میگوئی حالا اگر یک مجتهدی بیاید بگوید  
من از قومانی از تو طلب دارم اگر من میگویم طلب نداری باید بگوید ای علمای  
قدح علماء را دی نخر قدح علماء نکردم بلکه چون طلب شدت کفتم نداری  
باری اینگونه قدحها کرده ام و میکنم و هر کس مرا تأیید کند خیر او کند میکنم  
و لکن علماء شیعہ را که اینگونه کارها میکنند و غلبت علماء و توفیق علماء  
را را و انخدال از مؤمن اند و عدالت آنها ناصبت و بیج رفتی بر آنها  
فوق است

فوق است و ناصب و احرام آنها لازم است و واجب و ایشان محتسبی  
خدا در روزی خواهند ایشانند خلیفه خدا و ایشانند خلیفه رسول خدا  
کسی که خداوند بیعت ایشان بزوی باران میبازد و بیعت ایشان میدهم  
روزی باهل زین و بیعت ایشان دفع جلاز مردم میکنند و بیعت ایشان  
عاجات مردم بر آورده میشود آیا نمی بینید جمیع مردم رجعت میروند با ائمه  
این علماء میر و ندیس بدان که قدر وجودی مبارکند این بزرگواران صلوات الله  
علیهم و شمس علماء شیعہ است و تعلیم جمیع علماء شیعه واجب است و من  
دارم که داخل جمال امت بشم و آنچه ایشان با من خداوت میکند عدالت  
با ایشان و روزی بشم بجهت آنکه کان میکنم اگر اسم علماء را بنام باشد بشم در  
داخل جمال بشم در امم داخل محرومانی که افکار را یاد دارند و نیست میکنند  
کتاب تصنیف کرده ام اگر رست میگویند کورق آنرا میاورند و همه آنجا  
آن جز است صلا الله علیه و آله و کتاب حدیث تفسیر شده اگر هم فضا غلطی در کتاب  
من دیده و شنیده باشد یا چیزی از قلم من صحیح شده باشد عنایتی بفرست  
کرده ام که صحیح و نسیان بر من روا باشد و هر علماء صحیح کرده اند این ام  
یک شخص برشته بود که بے در و من نوشته بود و جمیع آن چیزها که بان جز بر نگذا  
بجز چیزهای بود که منافات با خدا و پیغمبری و امامت نبوتشلا در خلاف مجلس فلان



چیز را از او پرسیدیم ندانست بر او گفتند فلان چیز فلان طور شد که  
 باید بشود فلان کار را بکن نتوانست و بگذارد امثال این چیز که دیدیم که اگر  
 نخواهیم یکی یک فقرات آنرا جواب نویسیم بطول می انجامد و عمر اشرف  
 از آن است که در اینجا صرف شود باید زیر هر فقره که نوشته نویسیم  
 حکایت در پنج ست و در پنج چیز می واقع شده و جمیع آنرا در کافندی  
 جواب نوشتم که در این کتاب آنچه نمی نسبت داده اند از غیر من  
 او که مذکور کرده ام که غیر درین روایت است و آنچه نمی نسبت داده اند  
 سخنان و خطای ادعای غیر می کرده ام که سر و و سیان و خطای من  
 روایت باشد و آنچه نسبت داده اند از جمله غیر من ادعا امامت کرده  
 ام و ادعای این کرده ام که عالم جایگان و مایکون هستم من هم که هستم  
 مثل سایر علمای گذشته از این آنکس که این کتاب را نوشته که از  
 شاه زنده کان برود آیا در ایران و جمیع بلاد علمای بودند آیا نتوانستند  
 خود و کلمه نویسد پس معلوم است که آنرا هدایت دارد در امری  
 که کسی از اهل علم نیستند و خود هم او که عالم بودن ندارد که نتوانستند  
 در آن وضع بلکه باین قضا آنها ساکن شده آنچه و آنچه نسبت داده اند  
 در کتاب که فلا در کتابها حق می نوشته کتابها من حاضر است و هر کتابی  
 بنویسم

نویسم نسخه اصل آن را نگاه میدارم و میاورند اگر مطابق است با آنچه  
 در کتاب من است رست است و اگر مطابق نیست که اقرب است که نوشته  
 از اینها آدم عاقل و انکی کسی میشود و دشمن زیاد و دشمن باشد آیا  
 میاید در کتابش چیزی نویسد و در ملا عام در میان مردم و بر یکا غیر  
 چیز دیگر گوید آدم عاقل و انکی کسی میکند و انکی میداند که دشمنان را دور  
 صد او ویند که بخیر می آید آنرا دانست او نیز کند و علاوه بر آنکه  
 قاعده در اسلام است که اعتباری بکافندی نیست و بعضی اینک چیزی نمی  
 کافندی نوشته شده پس نمی توان حکم کرد بلکه میخواهد حضار مدعی و مدعی علیه  
 میخواهد اثبات میخواهد و در قسم میخواهد آنوقت حکم باید درو حالا من غایب  
 در شباب من بیاید بیک کلمه که نوی کتاب من که اول و آخر آن را بیندازد  
 تکفیر کند که فلا اعتقادش این است و انکی که این دشمنان ما میانی مدعی  
 میکند یکبار چیز بکتبهای ما و نسبتش را با میدهند چنانکه مکرر کردند  
 وقتی بالنسخه اصل مطابق شد معلوم شد مدعی کرده بودند حالا با وجود این  
 حکم کنند بنوشته که در کتاب ببینند اول و آخر تکفیر مسلم را تکفیر  
 کنند و لعن کنند و این را در بیدار و آخر این بچه قاعده است این و کلام  
 من است آخر اعتقادات من این بود که عرض کردم و ایامه شنیدید اگر مکتوب

تو دلش غیر از این نیست که میگوید اگر در دین این نوع باب را  
مستفوع میکند من هم میگیرم تو قوی دلت بیویدی هستی زبانی  
میگویی مسلمانم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین اجمعین تمام  
شد مریضه مرحوم آقای محمدالحاج مولانا عالم ربانی حاج محمد زکریا  
کرمانی طاب الله ثراه علی الله قاهر و شایسته  
هفته پنجم رجب الثانی ۱۳۲۱

### باب اول در بیان احوال و احوال

مذا و ذعالم در کتاب مبارک خود میفرماید اِنَّ اَوَّلَ مَعِيَّةٍ وَضَعِيَ لِلنَّاسِ  
الَّذِي يَمْلِكُهُمْ وَهُمْ يَشْعُرُونَ بِهِمْ فِيهِمْ رُسُلُهُمْ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ عَلَى النَّاسِ  
حَجَّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتِطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِ  
که معنی فاشی آنقدره اینست که از حق مذا بر زمیندگان مذمت که حج کنند این  
خانه را قصد این خانه کنند و از ولایت خود و اطراف بسوی این خانه بشنایند  
و لکن مذا تکلیف ملائطاف بکسی کرده و هر کس استطاعت دارد و که زیارت  
آنجا نبرد و بر او واجبست و از حق مذا بگردن او حج آنجا نراند و هر کس که  
از حج را کافر شد یا بیکر تنه او نکند از او جداست و از او جداست و از او جداست  
حج آنجا

حج آن خانه را نکند و هر که بکند باز کافر شود و یک از معنیهای کفر ترک است کفر ترک  
واجب از و احبات مذا ایستحقاق استحقاق مذمت پس من کفر یعنی کسی که  
ترک الحج را بکند یا آنکه کافر شود و حکم مذا تخفیف شد و حکم مذا را فان الله غنی  
عن العالمین مذا و ذعالم از جمیع علمای دنیا نیست حج حاجت بشما ندارد و شما  
حاجت با و دارید اگر چه کایات کافر کرد و بر او من کربا مذا و ذعالم حج کردنی  
و حج مذا و ذعالم بخودش و از عظمی و کربا مذا جزای کم خواهد شد و حق در  
در این کلمه بود که من استطاع الیه سبیلا هر کس استطاعت رقی بسوی این خانه  
دارد و او باید حج کند این خانه را از هر چه معنی استطاع مطلبی دیگر یا غیر از آن معلوم  
که استطاع باطن این خانه است و نه بیگانه که مذا و ذعالم حل شده بیکانه است و غیر  
و به مثل و بهیچا از هر چه او مشی و شریکی یافت نمیشود و اما آنچه که خلق کرد و از آن  
مقدس غیر صلی الله علیه و آله گرفته و حقهای خلق هر چه آفریده مانند و بهیچا دارد و مثل  
و حجت و نظیر دارد و هر چه غیر مذا و ذعالم است لایحالی مذا و ذعالم را حجت آفریده  
اینست حضرت رضا علیه السلام فرمود اِنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ شَيْئًا هَرْدًا اَقَامًا هَلَاكًا  
لِلَّذِي ارَادَ مِنَ الدَّلَالَةِ عَلَيْهِ صَدَاوَنُ حَيْرَانًا نِيَاوَرُوهُ بِحُجَّةٍ اَمْ كَمْ حُرْمَتِ خَلْقِ  
کند که یکا که مخصوص ذات مقدس است و در آن سجود نازل فرمود و من کل شیء  
خالقنا و جبین ما هر چیزی را حجت خلق کرد پس وجود مبارک شریک صلا الله علیه و آله



که اقل مطلق از نسبت از خلق و مانتی قرار داده که وجود مبارک علی این است  
 صلوات الله علیه پس از آنجه او را برادر خود گرفت در دنیا و آخرت  
 در فرزند غدیر که هر دو ابراهیم عقد اخوت بستند و با یکدیگر برادر شدند حضرت  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله اخوت کرد با حضرت امیر زیرا که احدی از احباب او  
 نبودند پس چون عقد اخوت در میان آمد این را عرض کنم شما این را دانستید  
 که مضمی برادر نه بین است که هر دو مسلمان باشند نه بین است شیعه باشد یا سنی  
 نباشد بلکه نه بین است که هر دو مؤمن و عادل باشند یا سنی برادر نباشد بلکه نه  
 است که هر دو عالم باشند چنان نیست برادر مراتب بسیار است آن برادر  
 که مانعان نسبت آن برادر است آن برادر که برادر را با نسبت آن برادر است  
 آن برادر که به هیچ وجه تو نباید او را از خود جدا کنی نه با سنی معنی که از پیش  
 او در ظاهر جا دیگر سزوی بلکه در ظاهر همیشه پیش هم باشد بلکه او را بر خود ترجیح  
 برمی و در جمیع مراتب با آن برادر از آنجه درای باید مواسات کنی و در  
 چنین حالت باشد بلکه مقصود جاه نسبت و نسبت بر روی است تا اینکه جان تو  
 و مال ادای آنهاست خلاصه جمیع چیزها با برادرت باید مواسات کنی  
 یعنی با آن برادر که در قوت ایمان و در قوت اعیان مساوی با تو است او را  
 باید مانند خود گیری آنچه صرف خود میکنی صرف او کنی آنچه تو از خود دفع کنی  
 از او

از خود دفع کنی آنچه از خود صرف خود اعتنا کنی و میفرماید با او اقتدر اعتنا کنی برادر  
 آن است که شفیق تو باشد که با او دوستی باشد یعنی تو باشی و امانت تو خطمه  
 که حضرت یحیی فرمود میسرسم بشنوی و بعل میاوری کافر شوی برای آن برادرت  
 که با تو یکسان باشد اما آن برادر که از تو خف تر است آن برادر که کمتر نسبت تو  
 نباید در جمیع امور با او مواسات کنی بلکه خدا آنچه مقدر کرده و صرف خود کردی و  
 از تو آنرا در صورت آن برادر کوچکتر باید کنی و از ظاهر علم خود با و دهی و  
 قدری با و اعتنا کنی زیرا که آن برادر که در قوت ایمان از تو کوچکتر است در قوت  
 او جای فرزند تو را دارد و برادر آن است که با تو مساوی باشد در قوت ایمان  
 و آن که در قوت ایمان از تو بیشتر است اگر چه آن را برادر بزرگتر مگویم لکن  
 جای پدر است خلیفه پدر است بر تو حالا یعنی پدر تو را در چون رسول خدا  
 علیه و آله فرمود انت و مالک لایمیک تو مال تو مال پدر است پس خداوند  
 و قرآن صیغه یادر کرده فرزند را پدر خود و حجت علی بن امانا و حجت حسن  
 بن امانا الذکوة خدا میداند و هر که خواسته فرزند خود را و هر که بزرگتر است  
 و چون خدا با و میداند پس مالک است پدر را برای فرزند پس این است پیغمبر صلی  
 با قرآن فرمود انت و مالک لایمیک تو مال تو مال پدر است پس و کلام  
 او استید محکوم که اعتقاد محکوم خود فروش پس از این جمله آن برادر بزرگتر

که جای پدر قرار دارد و بر سر تو و خلیفه پدر توست انهم انت و طاعت لاهلیت  
 تو و مال تو مملو که او پسند و نباید با او مواسات کنی و نباید او را مساوی  
 با خود قرار دهی بلکه تو شرف علی القسم و لو کان بهم خصاصة ایشان  
 میکنند آنها را پیش خود اگر چه خود با آن مخصوص ترند پس باید در راه آن برود  
 بزرگتر خود ایستادگی و نفیس او را بشمارد و جمع آنچه دارند اول باید مصرف شود  
 اگر چیزی زیاد آمد آنوقت مصرف خود کند اول صبح که از خواب بر می خیزد باید  
 اول کار او را بکند یعنی کار واجب و مشغول کار او شود و اگر در اوقات  
 چیزی زیاد آمد آنرا مصرف خود کند همچنین اگر از بر و عورت از مال در خانه انداختند  
 از چشم او بجا صراف او باید بکند اگر چیزی زیاد آمد بر سر او باشد حال که خدا  
 را باینجه کس خدایت این را عرض کنم بدانند که کسی است که بداند جمع مال  
 از دست هر کس این اعتقاد را ندارد و کار خود و بداند که جمع مال که در دنیا  
 مال صدهست حقیقتاً و از کس خدا بیرون نرفته هوالمال الله ملکم و انما  
 لما اقلدهم علیه مال الله ملک صدهست و باید مال را قربان خدا داد  
 و چنان نداند که چنین حال صدهست تواند از کس خدا بیرون نرفته حاشا  
 نیست اگر تو قبایع غلام خود دهی و او را بپوشد یا آن قبا که کس تو بیرون  
 رفته حاشا بیرون نرفته بلکه قبا و غلام هر دو مال توست و وقتی شب بخوابد

بخوابد قبا را بکشد و با کس خود نکند و از مال او نمی شود بلکه مال توست و از  
 تو بیرون نرفته نهایت آن قبا امانتیست در دست ان غلام حال اگر چنین  
 نداند خود را نزد خدا خود مال خود را صرف در راه مولا خود کند و نمی شود  
 پس وقتی مال را مال مولا دانسته باید مصرف مولا بکند پس تو اگر مؤمنی یا جمیع  
 مال را مال مولا می خود بدانی و خود را هم مال مولا بدانی و آنچه داری صرف مولا کنی  
 بکنی و اگر چیزی از این مال را هم صرف خود میکنی بر سر این باشد که صرف خادم و مولا  
 خودت کرده باشی باید بر سر این باشد که بگوئی من باید زنده باشم تا خدمت مولا  
 خود را خود بکنم بر سر این صرف خودت کنی لکن اگر صرف خود میکنی ناز بر سر خدمت  
 مولا بدان که آنوقت آنچه صرف میکنی در غیر خدا صرف کرده و هر چه غیر خدا عالم  
 نسبت پس اینجا را که میکنی بت پرستیست و راه شیطانست مال خدا را در دست  
 و صرف شیطان کرده و در راه شیطان خرج کرده مؤمن باید خود را خادم مولا خود بداند  
 آنچه بر سر خود صرف میکند بر سر این باشد که صرف کند بر سر خود تا زنده باشد که خدمت مولا  
 خود را بکند اگر چنانچه مال مولا بر سر مولا خرج شده و اگر چنین شد مال مولا را در راه  
 شیطان کرده باید نگاه کرد هر جا که یکسره مولا بهتر مرد و هر جا که بر سر مولا است  
 و بیشتر بکار مولا می آید مال را آنجا باید صرف کرد یعنی اگر مولا در خدمت و شایسته  
 که یک از آن هم اعظم باشد تو باید اهتمام در خدمت اعظم کنی و سعی تو در آن باشد



که اول آنرا از میان برادرهای و بعد از آن صفات دیگر را بکنی پس ما  
وجود خود مان را در آنچه بسته بآباید مال مولا بداییم و در راه مولا  
صرف کنیم اگر هم صرف خود میکنیم بر ما مولا باشد پس صرف کردن در راه برادر  
بزرگتر صرف کردن در راه پدر است اگر هم صرف خودت میکنی بر ما آن برادر  
بزرگتر باید بشد و اگر چنین کردی آنوقت برادر بزرگتر را ایشا کرده و او را  
ترجیح داده و حق او را ادا کرده خلاصه مقصود اینها بنور مقصود اینها که برادر  
کسی است که در قوت ایمان با تو مساوی باشد در ایمان با تو بکدریم و یکپایه  
دسته بشد والا کو حکم آن فرزند بزرگتر آن پدر نیست چون چنین شد  
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله برادر بزرگتر که نه است تا پدر او باشد اما برادر  
مساوی با پیغمبر حضرت ابوالفضل علیه السلام و آله خاندان که فرمودند  
اما و علی من فوق واحد من علی و زکون و سیم شاهد آن اوست  
و نوذ که دینکم واحد طاعت و طاعت بعضها من بعض پس  
این را برادر میهند که جنت و اما سایر مسلمانی را هم بطاعتی برادر  
پیغمبر خوانده است چنانکه پیغمبر را در قرآن برادر پیغمبر خوانده و اذین  
آخانا و امثال اینها و الا کین سایرین برادر کوچکتر پیغمبر خوانده  
جمع ماسوائی الله از آنست فرزندان پیغمبرند و برادر و اعمه میگویند  
و بنویسند

و بنویسند که مساوی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله بنویسند اگر بنویسند با پیغمبر مساوی باشد  
حضرت امیر صلوات الله علیه است پس معلوم شد که خداوند پیغمبر را جنت  
آفریده و طاق بودن و نزد بودن مخصوص خداوند عالم است قل هو الله احد  
ای پیغمبر خدا یکا نیست انما الهام الله واحد پس یکا نه مخصوص خداوند عالم  
بل شانه پیغمبر را خداوند جنت آفریده و حالا که جنت شد خداوند پیغمبر را بالاتر  
آفرید و حضرت امیر را باقی تر از پیغمبر آفرید و لکن هر دو در قوت ایمانی یک بود و در جنت  
ایسر فرمود و انما محمد و محمدان فاما من هم و هم من است همین خداوند پیغمبر را جنت  
جنت آفریده و بر سر پیغمبری و می آفریده و آن می با آن پیغمبر جنت و مقام اوست  
برای فرج سام را آفرید برای ابراهیم سحیل را آفرید برای موسی یوشع را آفرید  
برای عیسی شمعون را آفرید که اینها با یکدیگر برادر بودند هم سحیل از پیغمبر خدا  
فرز یا فریده و آنها را به برادر خدا قرار داده و بر سر پیغمبری و می است و از جمله  
اینست که در می پیغمبر یا خلیفه و نایب مناسب هر کس بدایت از جنس آن نیست  
عنه شد والا نایب او بنویسند و خلیفه او بنویسند اگر نایب از جنس  
عنه یعنی آنکسی که در نایب کرده نشد بسیاری از امور آنکس معوق میباشد  
بسیاری از علوم او و مقامات او از میان میرود که بعد نمانده بر سر او نیست و  
بنظر خدا قرار داده خدا نایب را از جنس طوینت منسوب عنه قرار داده تا هر جا

را از هر کرده این هم بر کند هر چه را از او قاضی میکرد این هم اقامه میگرداند و اگر  
 چنین میشد اخلال میبود و جمیع امور آن منسوب عند خواجه شخص عالم اگر کسی  
 با عالم اول نشود و حق حکیم اگر سادی با حکیم اول نشود و نایب او بعد از او از زمان  
 طاعت باشد حکمش معوق میماند و غرض معوق میماند و خلیفه حقیقی او نیست و خلیفه  
 حقیقی آن کسی است که هر چه را از او بیان میگرداند این هم بیان کند هر چه را از او شرح میگرداند این هم  
 شرح کند هر چیزی را او گفایت میگرداند این هم از او گفایت کند اگر چنین باشد آنوقت نایب  
 او نیست و خلیفه حقیقی او میماند پس باید که از علم او یا از قدرت یا از کلام  
 یا از قدرت حالا نایب بنمواند پس این اصل باشد در گوش شما و بدانید که هر کسی  
 میرسد میخواند او گفایت کند از امام خود یا از نایب امام خود بلکه نایب باید از نایب  
 آن کسی باشد که او را نایب کرده پس نایب امام یعنی نیست که بداند موش توی چاه  
 که افتاد چند دلو آب باید کشید یا خبر که خر خفته است در زخمت یا خرسه و دری  
 بلکه نایب امام آن کسی است که از نایب امام و نایب امام باشد و آن خبر که امام گفایت  
 میکرد و هم گفایت کند آن خبر را از او شرح میگرداند این هم شرح میگرداند آن نایب امام  
 از نایب امام باشد و نایب مطلق باید باشد در هر چیزی پس کوم نایب مسئله موش  
 هست مسئله موش مسئله خر فروش که این خبر را میداد و میخواند که تو عالم را گرفته  
 از کبر و نخوت پس اگر هست بگوئی و بدانی در چاه مسئله تو نایبی یا در مسئله  
 یا در چاه

یا در چاه مسئله دیگر نایب مطلق یعنی اگر نایب مطلق و خلیفه امام باشد و صاحب  
 امام روی قاضی میفرستد پس گفایت آن علوم عجمه امام گفایت آن حکمتها  
 و آن اطلاق که امام بر حقایق عالم داشت چه باشد پس هر چنین و صی غیر صلی الله علیه  
 بایست نایب غیر باشد و جمیع آنچه بعد از او است آنرا پس هر که فقیه باشد نایب امام  
 میخواند باشد و بدانی یک کسی آمد صاحب علم سیمیا و جودت در دین تصرف کند و علم  
 سیمیا و جودت در دین باشد که حالا حجاب آن خود می آید میگردانی طعن موش که  
 توی چاه افتاد و دلو آب باید کشید آیا این طور جواب او را میگوید و او مرد که شکی  
 در او نیست میکند تسبیح کوکب و ماه و آفتاب میکند چگونگی مسئله فقهی او را میگوید  
 جواب او را میگوید کسی بیاید بگوید کند مولانا چه میکند بپایان اگر حکامی ملا میماند  
 و بخواهند تصرف در دین خدا کنند مشبهات در دین بیندازند حجاب آن خود  
 میکند یا جمیع مشبهات و اوله و بر این حکما را میتوان بهین جواب داد که موش  
 که توی چاه می افتد چند دلو آب باید کشید یا آنکه اقل فیض سه روز است و اکثر شش روز  
 روز است آیا جواب از شبهه در توحید را باین میزد و ادله اصل است که یک شبهه است  
 یک مجمع علیه است و باید که هنوز ثابت نشده و اصل علیه است و چنین میگویند  
 باین چنین را یا میتوان جواب داد میگوید اگر جمیع روی زمین جمع شوند و تصرف در دین  
 بجهت بخواهند کنند نایب غیر از نایب که کافی و شایسته از شبهه پس از بهین دلیل



بدان که نشود ابو که خلیفه پیغمبر شد و همچنین خلیفه پیغمبر نشود بلکه علی بن  
 ابیطالب میگوید که در هر حال که این است در مانند و از هر چه هر چه می باشد که  
 پیغمبر باید و می تواند گفت همه را کند و جواب میگوید باید و دوست نیست پیغمبر  
 می تواند و آنکه می گویند امر و کس که نیابت امر و در آن صلوات الله علیه می تواند  
 گفت نیست که در آنچه پیغمبر گفت از آن میگویند باید و می تواند در این است و  
 می تواند که در آنچه در هر مسئله که است در مانند شافعی و کافیه و نهی مسئله  
 روشنی قوی چه اخذ است و مسئله دیگر باید چاره ای دیگر نیابت و مسئله  
 یا چنان مسئله یا مسئله قوی بداند این که نصب از منصبهای است که امام معین  
 در آن که گاهی خود در منصب میفرماید و گاهی را میفرستد و چه که بر و در آن جا  
 هر چه در آن میسر است که امام چنین فرموده و برای دعوی خود هم گواهی یک  
 بسیار در منصب و گواهی نشان و نه این است که بمقام نیابت  
 پیغمبر باری خدا بر او بر پیغمبران فرود آمده و می آید و است  
 آن پیغمبر و خلیفه و جانشین آن پیغمبر پس پیغمبران هم جفت شدند و آنها را هم  
 مدعی طاق کردند و دست پیغمبران میگویند که باز در میان علماء این  
 باز انصافی که در طاق و فرود آمد دست و آن قاعده را هم در آنجا  
 جاری می شود و بر پیغمبران بر او فرود آمده که نمی باشد پیغمبران کسی نمیتواند

برادر

برادر نقیابند پس نقیب مظهر نبوت است و برادر برتر که خلیفه پدر و نقیب نیابت  
 او و برادر او و خلیفه است در شرح و بیان و اظهار و چنانکه نقیب گفت  
 میکند امر عالم را بحسب ایم باید گفت این که امر عالم را چنانکه نقیب باید تواند کرد  
 هر چیزی را باید بحسب هم باید تواند از جمله هر چیزی را باید چنانکه او باید میکند  
 بحسب هم باید تواند چه است کند همه را و در هر چیزی که بشود برین وارد آید  
 باید تواند از جمله هر آنچه در حق چنین چیزی باشد آنوقت می شود بحسب که می تواند و برادر  
 و نیابت و نقیب خلاصه نقیاب را خداوند جفت قرار داده چنانکه پیغمبر از آن  
 رجعت قرار داده پس ممکن نیست رسیدن بمقام محمدی مگر از بر علی ابن ابی طالب  
 او میتواند پیغمبر متصل بشود و غیر از آن قصد محمد صلی الله علیه و آله را کند و او میتواند  
 طواف خانه محمد را کند از این جهت فرمود و علی شناخت خدا را بغیر از معرفت و تو  
 و شناخت بر بغیر از خدا و تو و شناخت تو را بغیر از خدا و من پس در حق  
 چنین شد که محمد را کسی شناخت جز خدا و علی پس که میتواند حج خانه محمد را کند  
 بغیر از علی و که میتواند قصد محمد را کند بغیر از علی پس چنان که حج خانه محمدی بر کسی  
 احدی ممکن نبود و بر سر و اولیا علی ابن ابیطالب چنان خانه نبوت را احدی حج  
 و قصد نمیتواند که بخیر او صیقا ایشان و استخاضه از آن خانه نمیتواند که بخیر صیقا  
 و حد احدی از امت نیست حج آن خانه را که بچاکس استطاعت حج آن خانه را ندارد





او و آن طاعت او انما يقبل الله من المتقين خداوند میفرماید و انما  
 البیوت من ابوابها هر چیزی را باید از در پیش رفت و از طریقی که خدا  
 قرار داده باشد از آن راه رفتن است و هم شمار که عمل شما اگر چه بسیار  
 کم باشد با ولایت علی این ابطال قبول است و هرگاه بعد از مرگ و آنچه در  
 عرض است عمل نیک داشته باشید و ولایت علی داشته باشید شما شایسته آنها  
 یک پرگاه برای شما خاصیت دارد و یک خود الماس است الماس است که قابل  
 مجلس هر سلطان است و هرگاه الماس باشد هیچی خاک بر روی هم گوهره بریزد  
 چه چیز است چه شمر میکند قابل چه چیز است لکن همان یک خود الماس مبالغی  
 قیمت دارد و همچنان عمل خیر شما اگر چه بسیار کم باشد اگر چه در تمام عمرتان نیک عمل  
 کرده باشید بگویند که شده باشید و ولایت علی را داشته باشید این یکتوب شما  
 بس است کفایت کار را میکند و هرگاه گوهره اعمال داشته باشید و ولایت  
 علی داشته باشید اعمال شما شمر میکند پس شنیدن سخنان نبی سودی نخواهد داشت  
 و جمع کردن فرمایشات نبی برای شخصی چه شمر میکند اگر ولایت علی است  
 در نهان باشد و از مرگش داخل نشود این را هیچ نخواهد رسید که بشود بخواند  
 پیغمبران را و دارند او میگوید ایشان را بشود و تحفه می را و دارند و تحفه را  
 بر آن او چه شمری دارد بشود و تحفه می را و تحفه را دارند و شمر میکند

ما چینی

همچنان عرض میکنم چه شمر میکند بر کسی که تصدیق اختیار کند و ایشان را ببیند  
 و تسلیم ایشان را کند و لکن از راه ولایت بخواند شمر میکند از انظار فقیر خدا قرار  
 داده و هر چه او شمر میکند و وقتی خود او بخواهد باشد و اما اگر بخواهد نیست  
 اول بخواهد بخواند تا ولایت آنها برای او شمر شده باشد بخواند بر آن  
 سایر مردم بسوی آنها و از آنها باید بخواهد رسید چنانچه اگر حج خانه آنها ممکن است  
 کار را برای آنها متعلقه بخواهد و آنها ممکن است از آنها مدد بکنند و فیض  
 بیاید کند پس آن کسی که طواف میکند بر کوخانه آنها بدون مانع بخواهد شمر کند  
 مسجد که نیستند در ولایت سجده کنند که خانه را نبینند و باید در دیوار خانه  
 خودشان نکشند بلکه مانع برشان نیست و آنها دیوار خانه را می بینند و سایر مردم  
 از بیرون مسجد و بجانب کعبه میکنند و از دور طواف برای خانه ممکن نیست  
 اما حاجی آن کسی است که ولایات دور آمده تا که از عرفات آمده تا مشعر منی  
 داخل مسجد الحرام میشود و خانه را می بیند و طواف میکند بر کوخانه و نماز میکند  
 در آنجا و حقیقت آنکه نماز است که بسوی کعبه و قبله حقیقی کرده میشود و پس ولایت  
 در سایر نمازها تو می بیند که رو بکعبه ایستاده اگر اینجا بقدر سر مونی که بایستد  
 بسا آنکه از کعبه صد فرسخ راه مخوف شده باشی و لکن آن کسی که در آنجا رفت  
 و خانه را چشم خود دید و نماز کرد نماز است قبله حقیقی می کند که هیچ اعتنا





مستطیع نیستیم و تقدیر اینم حج آنکه کنیم بر آما که مقتدر کافست والا  
 مؤمنین اینها قبولی افتم و جلّه الله هر طرف که رو کنند رو بآن وجهه  
 را می بیند لکن ما را استطاعت این نیست و تقدیر این چنین حجی کنیم که لازم  
 نظرمان بخساره حد آید همین قدر بر که مایستند ایشان نیستی  
 میگویند ایشان بر ایشان نیستی میگویند بر ایشان چکاره الله دوست  
 علی ابن ابی طالب و صلی الله علی محمد و آل الطیبین الطاهرین و لعنة الله  
 علی اعدائهم و ناصبیتهم من الاولین و الاخرین

بسم الله الرحمن الرحیم  
 خداوند عالم در کتاب خود میفرماید ان اقل لیدیت و ضعیف الیک  
 اللقی بیکه فی مدتهای مدینه است که در این شهر در این معنی که در  
 دهنتم تکلم میگردیم و از هر که هر کلمه از کلمات این آیه شری کردیم و در هر کلمه  
 مدتها سخن میگوئیم و لکن آن مطلبی که در دست بود بمقتضی معلوم شد  
 ان معنی باطنی را که میخواهیم بیان کنیم اصل حقیقت او غرض شد و حال  
 کلمه کلمه این آیه بانهما رسید و شرح کلمه کلمه آن در انیت شد و لکن  
 حالا این کلمه را بهم انداختی و طلب از او بچیدن کار مشکل است  
 بجهت آنکه در ایندهای مدینه چنانچه ایدز اموی کرده اند پس چگونه  
 ملحق میگردند

ملحق میگردند که آن مطلبی که مقصود بود چه چیز است پس از هر که این کلمه را  
 را بهم بنیداریم و کلمات این آیه را بطوری که عرض شده با هم جمع کنیم مقدّمه  
 ضرورت و آن مقدمه اینست که خداوند عالم جلّ شأنه اول محراب این  
 عبد الله را صلی الله علیه و آله آفرید و هیچ مخلوق با آن بزرگوار نبود و با  
 نبود او را آفرید و هیچ پیغمبر پس از او آفریده نشده بود و هیچ مؤمنی هم چنین  
 آفریده نشده بود و نه عرش و نه کرسی و نه لوحی و نه قلمی نبود و دنیا و آخرت  
 و هر چه در عالم نبود و خداوند ذات مقدس آن بزرگوار و اهل بیت  
 طاهرین او را آفرید و هیچ مخلوق پیدا و موجود نبود و این بزرگوار را  
 مبعوث بقوی نمود و در آن وقت پیغام بر و پیغام آور بسوی قوی  
 نمودند و کسی نبود که پیغام بر آ او بر نیاید یا ورنه ملک مقرر بود نه  
 مؤمنی محتجی با کفر با این کیفیت بگوید که رسالت بر که پیغمبر ثابت بود  
 و له از بر که علی پیغمبر بود و به آنکه طاهرین آنوقت پیغمبر نبود و پیش  
 از سیزده نفر مقدس بودند سلام الله علیهم و پس آنچه داشت از خداوند  
 عالم جلّ شأنه از علم و حکمت و کتب با تعلیم این بزرگواران میکرد و دیگر  
 چیزی نبود و از این جهت با و می رسید لا تکلف الا نقضات تو  
 مکلف نیستی هیچ چیز مگر نقض خودت و نقض پیغمبر با جماع شیعه است

حضرت امیر است و الله عالم هر یک نفس او ایستند نفس غیر پس  
 در آن عالم بجز ایشان استی برای آن بزرگوار نبود و در آنجا خدا بود  
 و نمود و اندک عیش و نیک الا قریبانی اندک کن حویث ن تر و دیگر  
 خود را تر و دیگر خلق بنا و آنا فیکر از نور او میداد و لطیف او و روح  
 او میداد و غیره اما موصوفه که آنها را اندر کند و مطلع کند آنها را بر سر  
 ربوبیت خدا و ند عالم و اسرار رسالت خود و حقایق علم اللہ را  
 بایشان تعلیم کند و غیر هم کرد و در آن عالم پیغمبر قرآن را بر حضرت امیر  
 و بر هم انداخته چند بار یک قرآن را در این دنیا پیغمبر شما نازل کرد و مثل  
 یکبار و جمال کر شما شنیداید که حضرت امیر برینا آمد با وجود یک پیغمبر هنوز  
 معصوم نشد و قرآن را خواند در وقت تولد پس معلوم میشود که این قرآن  
 در سینه آنها بوده که میخواندند این است که فرمود کنت نبیا و آدم بین  
 الماء والطين من غیر آدم و در میان آب و گل بود یعنی آب بود  
 و گل و هنوز آدم نبود پس در آن عالم حضرت پیغمبر قرآن را تعلیم بحضرت امیر  
 الهمین کرد و در سینه آن چهار عظیم السلام قرآن را فرود داد و از این جهت خدا  
 نازل کرد که بل هو آیات بینات فی صد و الایین او تو العلم  
 این قرآن آیات بینات است در سینه آنا فی که مخزن علم اللہ اند آنها  
 حامل اند

قرآن و قرآن در سینه آنهاست و در آن وقت نه عرش بود نه کرسی نه سگاه  
 نه زمین نه آفتاب و نه ماهی نه جنت و نه نار نه جنتی و نه آتشی نه خلقی نه لای  
 و نه قلمی حالا در آن عالم از سر این قرآن معنی بود البتة کلام که معنی نمود و این  
 و زمین و این اوصاف هم که نبود و لکن خداوند در قرآن آنچه نازل کرده بود و مست  
 آن عالم نویسنده اگر که در آن عالم هیچ مکتب و معلوم است در آن عالم این خاکها که بوده است  
 مسکن و این خانه ها که بنود و مسکن پس در زمین آن عالم بایست بودند و کمال عالم  
 بودند و کعبه آن عالم را زیارت کنند و طواف خانه آن عالم را کنند و جمیع آنچه در آن  
 است از ذکر اسکان و زمین و عرش و کرسی و حکام و نماز و روزه جمیعاً مناسب آن عالم  
 و در آن عالم است پس اگر عالمی از علما شیعه قرآن را در آن عالم معنی کند با و ضاع آن  
 عالم معنی میکند آسمان آسمان آن عالم است و زمینش زمین آن عالم است و جنتش  
 جنت آن عالم نمازش نماز آن عالم روزه اش روزه آن عالم است حالا و قیام عالم بطور  
 آن عالم معنی میکند آنکه که اهل بیت میگوید خلافت آنها را از پیش خود میگوید  
 که در ظاهر قرآن نیست یعنی چه این قرآن در این دنیا نازل کرد این ظاهر را  
 ظاهر در این دنیا دارد و پیش از آن که این دنیا را خلق کند پیغمبر را خلق کرده بود  
 و پیش از این عالم این قرآن بود و قرآن را تعلیم پیغمبر کرده بود و آنوقت هم قرآن  
 بی معنی نبود کلام خدا بود و معنی داشت پس در آن عالم وقتی پیغمبر را میفرمودند



اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة بطور غزیر و بطور زکوة بنویس در آن عالم  
 زکوة است مناسب آن عالم غایت مناسب آن عالم روزیست مناسب آن عالم  
 آن عالم هیچ اینجا نبود باز خیال میکنید بیایان این دنیا است که بیایان دارد  
 آسمان و زمین این دنیا دارد حال آنکه احادیث بسیار است که خداوند ما را خلق  
 کرد پیش از آنکه آسمان و زمین و غیره را و هرگز کسی و کجای فرمایش کرده  
 که خداوند ما را قبل از سایر موجودات آفریده بهر هزار و ده که در اینجا است  
 ایشان هیچ مخلوق نبود مگر عرض کرده ام که هر چه می رسد رسالت است که هر سال  
 صد هزار سال است که هر ماهی صد هزار و هفتصد هزار روز و هر روزی  
 صد هزار سال این دنیا است و این دو ماعند تبارت کالف منتهی حما  
 تعلیق پس آن بزرگوار در آن عالم بود هر روز و هر ساعت و هر دقیقه  
 هیچ مخلوق نبود و در آن هزار و هزار و هر قرآن یعنی بود بلکه معنی داشت و بر آن  
 آنکه میخواند و آنکه با آن عمل میکرد و شخص عالم قرآن را حیات اند که در آن عالم  
 معنی کند که از باب اسم آن تا سیمین الناس را همه در باب آنکه معنی میکنند  
 رتبه آنکه ظاهر این خداوند پیغمبران را آفرید و در میان پیغمبران چهارده یکس  
 برکنیده و در آن چهارده یکس این چهارده نور قدس را فرود آورد  
 و آن را بسیار با آنها پوشانید و در میان پیغمبران راه رفته و گویا شد

افغانا بشهرتکم یوحی الی افغانا حکم اله واحد ما هم نجس شما پیغم  
 و شما را عذری و رسید که غایب و تقیوانید که شاید غایب بودیم و شما  
 عالم کسی را رسالت بسوی ما نفرستاده است ایک انوار ما را مشاهده میکنند  
 می بینید و ما مورد طاعت ما و طاعت ما را میگویند زبان ما را نشنیده باز  
 خود را مانند زبان شما کردیم و زبان شما حرف نمیزنیم آیا نمی بینید بدن خود را  
 ظاهر شدیم به بهترین صورت که صورت های شما بهتر خلق از خلق های شما است  
 پس دیگر عذری بر شما باقی نماند پس بفرماید که با آن چهارده یکس  
 شد بد برای انبیاء و در آن عالم هم با بطور الفاظ آن عالم هم قرآن بر زبان پیغم  
 جاری شد و جسم الفاظ پیغمبران تکلم با آنها کرد و اما در آن عالم بالا قرآن  
 بلغت پیغمبران نبود و اگر آن لغت بالا بر پیغمبران حکم میکرد و جمیع آنها  
 میکرد و طاعت شنیدن آن آواز را نداشتند این را عرض کنم چند بار که قرآن  
 شما همین کاغذ ها است که از پیغمبر ساخته اند یا قرآن شما همین مرکب است که با  
 و ما دو دو ساخته اند یا همین است که در میان دو جلد گذارده اند شما  
 که نشنیده اند که قرآن در روز قیامت میاید می گذرد و حرف پیغمبران بخوان  
 میکنند این کدام بی مسئله است که ما او را نمی شناسیم پس معلوم است که قرآن  
 بصورت پیغمبران بروز میکند مردی میشود و زنهایت حسن و جمال که انوار

از او مطلع است و میاید بهر جهت و عبور میکند بر غیر این میگویند این  
 کدام می رسد است یکروز در بر جفت ملاک میگویند این کدام ملک مقرب است  
 که او را نمی شناسیم معلوم است که قرآن بصورت ملاک می شود و میگوید  
 بر جفت شهادت میگویند این کدام شخصیت است که او را نمی شناسیم  
 پس قرآن شخصی میشود و میاید در روز قیامت بحسب صورتی که  
 و میاید بصورت او چه قدر فصیلت دارد و چه قدر که خداوند بر بندگی  
 فصیلت دارد و کلام خدا هم بر کلام خلق فصیلت دارد و کلام الملائک  
 الکلام این قرآن دلیل خدایت خدای عالم خداست جمیع علم خدا و این  
 قرآن است هیچ تری و خشکی نیست مگر آنکه در این قرآن است و این قرآن  
 در روز قیامت همی میبرد که عالم از کمال اهل قیامت است و عبور  
 میکند بر هر صفتی و همه بحال او میخیزد با نور او و الودیه ان میشوند  
 استند در چشم و هر کس در این دنیا متمسک باو شد و شفاعت او را  
 میکند و بعضی را لعنت میکند این است که گفته اند و لب طال القرآن و  
 بالعنید با کسی که قرآن بخواند و همان خواننده را قرآن او را لعنت میکند  
 با آنکه وعده باو میدهم که در روز قیامت چنان کار ترا خراب کنم و تو را  
 کرد و تو را بعد از آن خواهم انداخت و تو در اینجا بمن ملحق نمیشوی چنان  
 این

بمن میاوری بشدت کار تو را در روز قیامت خراب کنم و با کسی که این  
 قرآن را بخواند و قرآن وعده شفاعت باو میدهم و میگوید چنانکه تو در  
 اینجا مرا حرامت داشتی من هم در قیامت تو را شفاعت میکنم و مؤمن بخدا  
 قرآن را و در قیامت هر آیه یکدرجه باو میدهد باز مقصود این است که قرآن  
 نه این مزاج و مادوست و قرآن نه همین حروفی است که هو را بحرکت  
 در می آورند و حروف از ان می سازند پس عرض میکنم که قرآن نه همین  
 صورت است که در اینجا شما می بینید بلکه در آن عالم بالا بصورتی که دیگر بود  
 و در صغیر این که آن بصورت و بطور پیچیده ظاهر شد و بطوری بود که گوش  
 پیچیده خلق شنیدن آنرا داشت چشم پیچیده آن طافت دیدن آنرا  
 و قلب پیچیده میغصب او را باری در عالم پیچیده که آمد باز در آن عالم هم که آمد  
 نه غرضی بود نه کرسی نه افلاک نه عناصری و این اوصاف هیچ در آن عالم نبودند  
 و نه پیچیده را آفرید پیش از این عرش و این کرسی و این افلاک و این عناصر  
 و پیش از این ملاک مقرب این ملاک جمیع خدا میسر است پیچیده را  
 را آفرید و هیچ موجودی نبود هیچ کس نه و زین بود پس این قرآن در عالم پیچیده  
 معنی دیگری دارد پس در آن عالم اگر در قرآن نقل آسمانی است آسمان آن عالم است  
 اگر نقل زمینی است زمین آن عالم است اگر نازیب نازان عالم است اگر روزی است



روزی آن عالم است حالا اگر حکمی معنی کند بمسببت آن عالم آن جاهل نادان  
 قشری ظاهری میگوید فلان آدمی میکند و از پیش خود میگوید اینها و ظاهر  
 قرآن نیست ای جاهل قرآن وقتی آمد اینجا این ظاهرش شد و این ظاهر قرآن  
 اینجا ظاهر قرآن است اما در آنجا ظاهر قرآن مناسب آنجاست باطن قرآن  
 مناسب آنجاست در مرتبه نسبتاً این قرآن ظاهری دارد باطنی دارد و باطن  
 باطنی دارد و همچنین باطن باطن دارد و در هر عالمی این طور است امر قرآن عظیم  
 از این خالهای که میکشند که قرآن عربی است و عرب بوال علی عقیده یافته  
 خلاصه بآورد که نسبتاً خلق شدند بنی آدم را خلق کرد و شعاع نسبتاً عالمی  
 خلق کرد که عالم اناسی باشد بنده هم در این عالم آفرید و آنرا برکذ چهارده بنی  
 خلق که هم چهارده بدن مقدس برای آن چهارده بدن در عالم اناسی خلق کرد  
 و آنها را توی آن بدنها جا داد پس آن چهارده نفس مقدس آن چهارده بدن را  
 پوشیدند و در میان آنها آمدند و بسیار آسان است اینطور بدن برای خود  
 بگیرد حضرت امیر بدن که نقیض خود و آمد بر این جانه خود و همچنین فرمود  
 جانه را بمن بدهد که گفتند تو کیستی روی مبارک خود را بالا کرد و دید حضرت  
 امیر بسیار اتفاق افتاده و مردم دیده اند در این بیابانها که آنکه  
 برآید خود بدن گرفته اند و ظاهر شده اند اگر امر مهمی بوده کفایت کرده اند  
 مصطفی بهم

مصطفی بوده رفیع کرده اند و باز غایب شده اند پس اینک برای خود بدنه  
 بگیرند برای ایشان بسیار سهل بود و آنان هم بسیار سهل است اما احتیاج  
 سلمان و دشت ارژن را نشنیده که حضرت امیر آمد قبل از تولدش  
 و سلمان از دشت شیرجات را در برای دعوت در عصر موسی ظاهر  
 شد و رختهای طلا پوشید، بود و فرعون لباس طلا پیش و عظم  
 حتی اگر عیب جوئی موسی میکرد که لولا الفی علیه اسود من ذهب  
 باسط طلا برای فرعون جلوه کرد و امر کرد او را بایمان نموی همچین آنکه  
 این چهارده نفس از مرتبه بنی آدم از برای خود بدن گرفته اند و از برای بنی  
 آدم ظاهر شدند و فرمود اما البشر مثلكم این است این پانزده اعضا  
 این جوارح می بیند پیغمبر دارم غدا میخورم در بار میروم لکن میگویند مثل  
 شما شده ام دیگر اگر شما گفت کنید جواب خدا را چه میگوید ما را که حق  
 آیدیم میان شما مثل شما سخن میگوئیم میخوریم می خوابیم ماهی همین لباسها  
 شما را پوشیده ایم لکن در این لباس چهری چند برآید شما ابراز میبینیم  
 که شما لزان چهره ها خضر می مثل اینک شما که عباد دشت را در عباد و شکر  
 به بینید که آمد و میان شما با گذار سخن علی گفت میگوید من عباد و شکر  
 هستم مثل شما لکن در این عباد من عالمی است که علوم ما کان مایلو

را میداد وستی در سینه است و دست با تیشش یکبار غریب خود  
 آورده و در معشیش این است که بدان که در اندرون این استین دست قوی  
 هست ایامی بیکی که اگر مشت به کلمه قیل بر نداده و نرم میکند چنانکه  
 که در لباس بنی آدم ظاهر شدند این لباس جز برای آنکه حیاست میکند این است  
 که معجزی از برزخ بداند این بدن که معلوم است در اندرون این بدن عاجز  
 مثل مایت و در این بدن آدم بسیار بزرگ است و در این بدن نوری از  
 انوار صفت و ظهوری از تجورات خداست نهایت باین لباس چرا  
 مظاهر شده پس از این چه معجزه و انکه ظاهرین صلاوة الی علم جمیع  
 پیغمبر که محبت رب العالمین جمیع آنها از علم و حکمت و معجزه و میان  
 قوم خود کردند تا قوم خود بدانند که اینها از جانب خدا آمدند و آنها را  
 خلاصه وقتی که آمدند در میان بنی آدم و لباس بنی آدم پوشیدند قرآن را بر  
 بنی آدم خواندند بر بنی آدم بلقی که قدرت شنیدن آنها داشتند و  
 ممکنشان بود آنرا بفهمند تا نظر قرآن را برای بنی آدم خواند و لکن آن  
 را هم بدید که بنی آدم را خداوند خلق کرد پیش از آسمان و زمین و عرش  
 و کرسی و افلاک و عناصر چهار چیز سال قبل از این عالم استوار در عالم  
 قرار داد و چهار هزار سال عالم در قبل از این دنیا بود بنی آدم را  
 در اینجا

در اینجا خلق کرد و پیغمبران در اینجا بسوی ایشان فرستاد و هر کس ایمان آورد  
 و هر کس کافر شد اینجا کافر شد پس پیغمبران در آن عالم مبعوث بر بنی آدم شدند  
 و بعضی از بنی آدم مؤمن شدند و بعضی کافر شدند و هنوز نه این عرش بود و نه این  
 کرسی و نه این افلاک و نه این عناصر اینها را داشت لکن جهان طور آن عالم پس اگر در  
 قرآن ذکر عرش است برای بنی آدم عرش آن عالم است اگر ذکر کرسی است کرسی آن عالم است  
 اگر ذکر آسمان است آسمان آن عالم است اگر ذکر زمین است زمین آن عالم است ذکر کرسی  
 سجده کوهی در اینجا هر چیزی هست همه مال آن عالم است مال این عالم نیست و نفس عالم  
 که در عالم بنی آدم قرآن را معنی میکند با نظر میکند پس این شخص جاهل که اینها را  
 میشود و میگوید فلا تاویل میکند این تفهیم که این قرآن از کجا آمده و از چه عالمها  
 فرود آمده و در هر عالم چه معنی داشته است بخیاش میرسد که قرآن همین است که  
 در این دنیا میخواند بلکه قرآن بود پیش از آنکه این دنیا خلق بشود اگر پیش از این  
 این قرآن بود حضرت امیر و حق تولد میکرد آنرا بخواند و حال آنکه هنوز قرآن  
 نازل نشده بود قرآن همیشه با پیغمبر بوده و همیشه با انکه ظاهر بنی بوده و هست  
 این است که حضرت رسول فرمود من از میان شما میروم و هر چیز بزرگ و صافی  
 شما میگذردم کتاب خدا و عترت من اهل بیت من این دوازدهم بعد از انکه  
 تا بر سر حوض من وارد شوند مقصود این است که این قرآن از عترت جدا نمیشود



این قرآن روحی است و در تن پیغمبر نبی صلی الله علیه و آله میفرماید او حیثا الیک  
و معاه من امرنا ما کنلت قد دعی ما الک کتاب و الا یمان ما قوی  
کردیم بسوی تو روحی را که از امر ما بود و تو نمیدانستی که کتاب را و نه ایمان را  
پس قرآن مانند روح است در تن پیغمبر و در چندین هزار و هر پیغمبر چنان نبوده  
در این چندین هزار و هر پیغمبر علم نبود که باید بیاید در این دنیا و مدتها  
جاهل بشود تا بعد از آنکه قرآن بر او نازل شد آنوقت عالم بشود هر که پیغمبر  
به کتاب نبوده پس در عالم انسانی قرآن معنی داشت و لکن مناسب همان عالم  
پس اگر در قرآن است که اقیما الصلوات این امر بر نبی آدم است و باید نماز  
مناسب آن عالم بکند اگر در قرآن است ذکوة بدهید باید ذکوة مناسب  
آن عالم بدهید اگر فرمایش که حج کنید حج آن عالم است و آن مثل حج این عالم  
نیست حج این عالم که تازیانی بشنید و راحی بشنید و خانه خاکه و این اوضاع  
خاکه باشد و این رفیق دنیا که میخورد و غذا و غذا را قبل از تهیه آنها  
خلق کرده بود چهار هزار سال و اگر مکلف بودند با نظر حج کنند آنوقت که  
ایشان میخورد و میپوشیدند و اگر بگویند آنوقت مکلف بودند خلاف قرآن گفته  
میفرماید ما کافوا الذین یؤمنوا بما آلدن من قبله ایمان نیاورند با آنچه  
در عالم ذرا ایمان نیاورند آنچه را که این مردم در عالم در تکلیف کردند

بانیان

بانیان نیاورند و این پیغمبر معلوم است آنچه هم مکلف بود اند اما  
نه مثل آنچه تکلیف آن عالم مناسب آن عالم است میفرماید و اذا اخذ  
سکینة من بنی آدم من ظهورهم ذیهم و اشد هم علی انفسهم است  
میسر یکم آن عالم عالم است است آن عالم عالم درست و در آن عالم  
خداوند مردم را مکلف کرده اند آنچه در آن عالم پیغمبر بسوی ایشان فرستاد  
و تکلیف بایشان کرده عبادات را حالا از جمله تکالیف که در آن عالم بود  
آدم شده حج آن عالم است که باید بروند و حج کعبه آن عالم را کنند و مقصود مادر  
این چند سال در این مدت های مدید که شرح این آیه را میگردیم و در آن حرفی  
میزویم همه مقصود حج آن عالم بود و مقصود شرح احوال کعبه آن عالم بود و شرح  
کعبه آن عالم بود و شرح این بود که مردم چگونه باید در آن عالم حج کنند و آن  
اَقْلَیَّتِ وَضِعَ النَّاسِ در آن عالم یعنی چه آنجا که مردم خانه است و حیث  
لِلنَّاسِ مَبْلَکَ و آنجا که در زمین بیک آن عالم است و بنا شده کدام است و بیک  
آن عالم یعنی چه و چگونه آنجا که مبارک است و هدایتی است برای اهل عالمها  
و در آن عالم چگونه خدا آیات و بیانات قرار داده بود و چگونه حرم من  
خود قرار داده بود و مقام امیر اهلیم را قرار داده بود و چگونه بر مردم و حج  
که حج آنجا میکنند حالا میباید خانه را در آنجا پیدا کنیم و بشناسیم و دنیا

بعنیم و معنی حج آنرا بعنیم و خیال کن که حج آن عالم بیکبار را بر فرض می آید  
 بکجا چنین نیست اگر در این دنیا آن حج را نفیست و آن کعبه را شناخته و حج آن خانه  
 را کردی تو زود و نه هستی که در آن عالم حج آن خانه را کرده و تریارت آن خانه  
 مشرف شده و آنرا نمی بینی تو اگر در این دنیا ولایت علی ابن ابی طالب را  
 ندیده باشی کاشف از اینست که در عالم در ولایت علی ابن ابی طالب  
 ندیده باشی اگر در اینجا ولایت علی را بعمل آوردی در آنجا بعمل آوردی و کعبه  
 حاصل دارد و بر سر منزه آن عالم را بعنیم تو اگر نماز آن عالم را بفهمی و نماز  
 در این دنیا بجا نیاوردی کافر می شوی اگر اینجا بجا نیاوردی معلوم می شود آنجا بجا  
 نیاوردی و اگر در اینجا نماز کردی و طاعتش را بعمل آوردی و باطنش را  
 بعمل آوردی دلیل اینست که در آن عالم نماز کرده میباشی است حج آن عالم  
 و حالا میفرمایم بعنیم معنی آن حج را بعمل می آوریم و وقتی بجا آوریم  
 کاشف از اینست که در آن عالم بجا آوردی هم پس در آخرت مدد کرد  
 این آیه تفسیر می کنیم شرح کعبه آن عالم امیکه داریم که چگونه اول خانه است چگونه  
 برای تفتت مردم وضع شده و مدتهای مدید و معنی آن سخن گفتیم که پس  
 یادش هست طاعت می شود و چگونه در این خانه است آیات و نیتا مقام  
 اجریم و کلمه را عرض کردیم که این موهبت و این ثواب که آن کلمه را خست کنیم و بیستیم

بیلانیم

بیلانیم و امروز آنهارا بجهت نیتوان کرد و مجلس بطول آنجا می رسد پس  
 همان کلامی که دست بود که هر چند منتهی همان را تمام می کنیم بعد از آن که عالم  
 انسان و نبی آدم را آفریده و او را عالم حسن را آفریده و باین پیغمبر اسبقی  
 ایشان فرستاد و پیغمبر پس از جنس ایشان در بر کرد و بشکل ایشان شد  
 و در میان ایشان راه رفت و تکالیف الهی را بآنها رسانید و باینجهت  
 قبل از اوضاع این عالم بعد از این اوضاع بود بعد از آنکه خلقت عالم حسن  
 تمام شد و از دنیا کرد و عالم عیوانات را بعد از آنکه عالم نباتات را آفرید  
 و جمادات آفرید و آسمان و زمین خلق کرد و این اوضاع که می بینید بعد از  
 این عالم را خلق کرد پیغمبر را نازل کرد و باین عالم عالم بعالم آمد تا اینجا نازل  
 شد اذ انزلنا الیکم ذلک لعلکم تسوکل رسول را خداوند عالم از آن مقام  
 از آن درجات عالیه باین دنیا فرود آورد اول او را فرود آورد و در بر  
 پیغمبر از آن بعد از آن پیغمبر را فرود آورد تا بعالم نبی آدم بعد از آن نبی آدم  
 را فرود آورد و بهمان طور یکی پس از یکم تا باین عالم بعد از آن زبان پیغمبر  
 را و زبان پیغمبر و آنکه سلام الله علیهم را کسود بعلم خود و حکمت خود و بعد از آن  
 نازل کرد اینجا این قرآن را بر زبان همین حاکمان و آید آیه بر که پیغمبر مردم  
 میخواند و این قرآن است که آنجا روان بود و در حق پیغمبر و مردم عالمی آید



شده تا در این عالم آید برای مردم خواند مثلی برای این عرض کنم شهادت  
 را از هر یک که بعد از آن که از برشته میروید که کار و پس از ده روز و مجلسی  
 این صحنه اتفاق می افتد که شعری از شعرها قصیده را بخوانید بار مجلسی دیگر  
 دیگر شعری دیگر از شعری آن قصیده را بخوانید از آن مجلس برنجید  
 و باز مشغول می شود بکار خود میروی مجلس دیگر مجلسی دیگر اتفاق می افتد  
 شعری دیگر از قصیده بخواند و هکذا بچرخد این قرآن را پس نیست قبل از آن که با  
 بدایره این عالم گذارد و در ظاهر می شود لکن هر واقعه هر قصیده که اتفاق  
 می افتد صد و ده مثلی از برای آن حالت بخواند غیر از آن که آورد و غیر از آن  
 بخواند پس می رسد می خواند و غیر از صد و ده چیز چنان نازل کرده است هم نیست  
 خدا نازل کرد قرآن را بر غیر قل قل روح القدس من ربک بالحق  
 نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المرسلین  
 الذی نزل الفرقان علی عبدک لیکون للعالمین فذیلاً مبارک است  
 آنکه آنکه قرآن را نازل کرد بر بنده خود محمد صلی الله علیه و آله آنکه از برای اهل  
 هر هزار عالم پیغمبر بود و این قرآن را خدا بر او نازل کرده بود که بخواند  
 و در هر عالم بطور آن می خواند بعد از آن که با این عالم آمد همان قرآن بطور صد و ده  
 این عالم جاری شد و بطور حروف و کلمات این عالم بر قلم کاتبان و بر قلم

حضرت

حضرت امیر جاری شد پس چون چنین شد حالا معنی دارد و مناسب این دنیا حالا  
 اگر در این قرآن آیه ها می شنوید آیه ها این عالم است زمین می شنوید زمین این عالم  
 نماز کنید باین نماز است اگر شنیدید که روزی که می بیند روزی که گفته حج کنید حج  
 این عالم را باید کرد و بعرفات این عالم باید رفت و از آنجا آمد شعری این عالم را از آنجا  
 بنما و از آنجا بکاف و قحطی طواف خانه این عالم را اگر کرد این می شود حج البیت پس در هر  
 حجی است و هر مطلب و تمام مقصود ما آن بود که آن حجی که در عالم نبی آدم است  
 کنیم چه طریقت و شاید این راه طقت شده باشد که چون خداوند عالم هر هزار  
 عالم آفریده است چنانکه میفرماید خداوند عالم خلق کرد و هر هزار عالم و هر هزار  
 آدم که این عالم آخری این عالم است و این آدم آخری آن آدم است پس چون  
 دانستید که خداوند هر هزار عالم آفریده و دانستید که پیغمبر عزت بر جمیع ماسوا  
 و در هر عالمی قرآن را نازل است و خوانده و بطور آن عالم معنی که پس هر یک از کلمات  
 قرآن هر هزار معنی در هر هزار عالم دارد و تفاسیل علمای شیعه بلکه تفاسیل  
 علمای سنی آدم و تفاسیل شیعیان و هر در این است که هر چه از معنی های این قرآن  
 بیشتر بدانند انقدر علمشان بیشتر است انقدر شرفشان بیشتر است و انما علمای عالم  
 علمشان باین صراط مستقیم است و علم قرآن را همین میدانند بلکه از این کمتر  
 و میگویند که با خدا آیت است که برای احکام است در قرآن است و با حق دیگر

همه قصص و حکایات و خبرهای دیگر است همین قدر از قرآن گرفته اند و  
آنرا هم برای خود گرفته اند نه تفسیر آل محمد علیهم السلام بعلوین ظاهر  
من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة عاقلان و عاقلان علیهم السلام و الله العاکفین

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند عالم در کتاب مستطاب خود میفرماید **اِنْ اَقْلَبْتُ وَصِیْعَ النَّاسِ**  
**الَّتِیْ بَیْنَکُمْ فِیْ دُحُرِهَا یَکْدُشْتُهُ تَفْسِیْرُیْ اَوْ تَقْرِیْبُهَا** این آیه درست بود  
و آن تفسیر باطن این آیه بود و کلامی که آن را بطور آن باطن معنی کرده ایم  
تا آنکه با تمام رسید بعد از آن خوشتریم کلامی که آنرا برهم بیندازیم و بینیم  
نتیجه چه دارد و آن معنی باطنی که مقصود بود چه بود و آن گیت چیست و کلام  
این معنی مقدمه عرض کردم و عرض کردم که بعد از آن که خداوند عالم بنی آدم را  
آفرید در عالم در چهارم از سال قبل از این عالم شد پیغمبر السبوی ایشان  
برسالت رساند و این قرآن را بآنها پیغمبر انعام کرد و امر کرد بنی آدم را با  
این قرآن هدایت کند و این قرآن را بر آتش ایشان بخواند و از بر آتش این قرآن  
در آن عالم معین نماید و این است که معنی قرآن پند است که مردم در این دنیا  
میفهمند و آمانه که در این قرآن ذکر شده است همان پند عالم باشد و  
یعنی که در این قرآن ذکر شده است زمین همین عالم باشد و در باطن در یک  
انعام

این عالم باشد صحای او صحیح انعام باشد بلکه قرآن در هر هزار عالم بهم در  
هر عالمی از برای او معنی بهم که مناسب آن عالم بود و اهل آن عالم معنی آنرا  
میفهمند و بنا بر این در عالمی که بنی آدم را آفرید که عالم در باشد و چهارم از  
سال قبل از این عالم بود قرآن در آن عالم معنی داشته و پیغمبر قرآن را در عالم  
است بر آتش بخواند و آنها بخواند و حال که بطور انعام خواند و در آن عالم خواند  
این آیه شریفه را هم بر آتش اهل آن عالم خواند و در این چند مدت در صد شرح  
آن عالم بودیم و چون وصف این آیه شریفه و صفت خانه که بیت و فضل  
خانه که در آن معلوم شد و فرستاده بودند حج را بیان فرموده بپردازند  
عالم هم خوشتریم خانه خدا را البقیع و قضایل آن خانه را بشناسیم در آن عالم  
و حج آن خانه را از آتش اهل آن عالم آفریم پس عرض میکنیم که در آن وقتی که خداوند  
بنی آدم را خلق کرد و هنوز زمین برایش بود و نه کرسی نه اخلاقی نه خاصری و در  
انعام بر آتش خدا خواند بود و لکن خانه خدا در عالم بنی آدم نه مثل خانه خداست  
در انعام خاک در اینجا چون عالمی است خاک پس خانه خدا هم در اینجا  
خاک باید باشد خانه خدا در انعام از جنس این خاک باید باشد یعنی بنی خانه که  
خدا در آن است و در آن انعام که بیت المهور را میگویند ضرر حش هم میکنند دیگر  
آن خانه را که از سنگها که گویا این دنیا میفرماید بلکه آن خانه را از جنس



استان و از جنس آسمان آفریده و چون در عرش خود در خانه است و انهم  
خانه خدمت و آن خانه را از جنس عرش و از طینت عرش آفریده نه از طینت  
این سنگ و کل این دنیا نه از طینت آسمانها بلکه آن خانه را از جنس عرش و از  
عرش آفریده حالا خانه که در عالم نبی آدم آفریده و از جنس خاک کل این دنیا  
باید باشد و از جنس آسمانها و طینت آسمانها نباید باشد و از جنس آسمانها  
و طینت آسمانها نباید باشد و از جنس عرش و از طینت این عرش نباید باشد  
بلکه باید از جنس خاک نبی آدم و از طینت نبی آدم باشد و خاک نبی آدم چنانچه  
از عرش لطیف تر است بجهت آنکه عدله لسان را چهار هزار سال پیش از این عالم  
آفریده و وقتی آن سر آفریده در عرش بود نه کسی نه افلا بود نه عاصی  
پس خانه در آن عالم باید از جنس آن عالم باشد و از مصالح آن عالم باید باشد  
و از این عجب کنید نه هر خانه باید بشکل خانه های خاک باشد بلکه هر خانه که در  
هر عالمی که هست بطوریکه مناسب آن عالم است باید باشد آیا نمی بینید خانه  
که بر سر شمشیر می آید غلاف شمشیر است و آنرا بشکل شمشیر می سازند که می آید  
تا مناسب شمشیر باشد خانه که بر سر کارد می آید بشکل آن کارد می سازند  
بشکلی که خانه دارد و در آن جعبه که بر سر آنها درست میکنند خانه آن است  
و باید بشکل او باشد پس معلوم شد که خانه هر چیزی را باید مناسب با او  
باشد

باید پس در این عالم خاکدان خانه را مناسب ساخته و مناسب آنچه  
در این عالم ظاهر است ساخته و اما آن خانه که در رتبه نبی آدم ساخته از مصالح  
انسان ساخته و از خشت و گل انسانیت آن خانه را ساخته نه از خشت و گل خاک  
پس چون معلوم شد که خانه که در عالم آن انسان ساخته نه از خشت و گل انسانیت  
ساخته نه خشت و گل انسانیت همه صاحب شعربت و همه صاحب ادراک است  
ایا شنیده که در دودلور و زمین بهشت و قصر و قصر جمیع آنچه در بهشت است  
همه زنده است و تکلم میکند و خشت با من سخن میگوید در کنار من که از من  
خبر است حسان میگوید من بهشت سخن میگوید خبر است حسان آن حوری که  
هستند که از لبها نه میگویند بهشت سخن میگویند و حوریند و یکی میگویند خبر که از  
خدا خبر شود بدین معنی که از آن حوری که که در بهشت است شود بد و آنها خبر است  
هستند که از زمین میروند و سخن میگویند و زنده اند باری و حق و این بود که در  
دولت بهشت چون زنده اند حاجی انسانیت و همه صاحب شعربت هستند و عقل  
و حیات دارند و چنانچه خانه که در عالم نبی آدم ساخته اند از خشت و گل  
انسانیت باید باشد پس در آن عالم خانه خداوند صاحب عقل است صاحب روح  
و حیات است صاحب چشم و گوش است و صاحب زبان و دهان است صاحب کبریا  
از روی او میگذشت مثل سایر نبی آدم و میگرد چون این عالم عالم جاد است

خانه اش حرکت نمیکند لکن نمی بیند بیت المعمور چگونه حرکت میکند آنگاه جای  
 حیات است پس از آنجهت خانه که خدا دارد در آسمان آنهم میگرد و حیات  
 دارد و چنین خانه که خدا در عرش دارد چون از جنس عرش است و عرش حیات  
 دارد و میگرد و آن خانه هم میگرد و در هر شبانه روزی یکدوره آن خانه  
 میگرد و همچنین خدا را خانه است در بالا عرش که آنرا قلعه بسم الله الرحمن  
 الرحیم میگویند یکدوره او بسم است و یکدوره او الله است و یکدوره او  
 الرحمن است و یکدوره او الرحیم است و چهار نهار از اطراف او جاری میشود یک  
 نهار از قلعه بسم میروند می آید یک نهار از قلعه ها که الله میروند می آید و یک نهار  
 از قلعه میم الرحمن میروند می آید و یک نهار از قلعه میم الرحیم میروند می آید و آنرا  
 قلعه بسم الله الرحمن الرحیم میگویند و در بالا عرش است و حرکت میکند و دائم  
 آن قلعه در گردش است و قتی خانه جدا شد حرکت نمیکند لکن قتی بنیاد خانه  
 از حش و کل حیات شد گردش میکند حرکت نمیکند همچنین خانه خدا که در عالم  
 انسانیت ساخته میشود خانه است که صاحب تدبیر میشود صاحب علم منور  
 صاحب حکمت می شود صاحب بصیرت می شود همه کارها را از او بر می آید و قتی که صاحب تدبیر  
 راه میبرد و در کل آن خانه تمام مناسب آنچه در آن عالم است باید برود کند  
 چون از این خانه خدا میخواهد خفته ابراز بد بد پس اینجا نه و گاهی و داند

و زبانه ضرورت است از اینجا میخواهد صنایع عجیب و غریب ابراز بد بد  
 دست و پا در کارند است نکشاند و سدا که ضرورت است از اینجا  
 خانه علم است ابراز بد بد پس اینجا دسری و فکری و خیالی و تدبیری ضرورت  
 است لکن در آن عالم که خانه خدا از حش و کل انسانیت ساخته شده  
 از آن خانه خطایب میخواهد ابراز بد بد چون میخواهد از آن خانه سخنها بگوید  
 ابراز بد بد چنانچه مثل دهان برآید آن خانه قرار داده و چون از آن خانه میخواهد  
 نظر رحمت بسوی بندگان کند در چشم برآید آن خانه قرار داده و چون از  
 آن خانه میخواهد برآید شنیدن اصوات و دانستن گمان و خواندن گمان او را  
 گوش ضرورت بود از آن خانه و گوش قرار داده و چون از آن خانه میخواهد عطاشا  
 به بندگان کند و آنها را بخون خود کند برآید آن خانه و دست ضرورت است و همچنین  
 برآید او اعضا و جوارح و سیری و فکری و خیالی و شعری ضرورت است پس  
 از اینجا خداوند عالم در آن عالم خانه که حش و کل انسانیت بنیاد کند از حش و کل  
 انسانیت بنیاد کند و در خشتها ای اخلاق حمیده و صفات پسندیده و شتمن را ببرد  
 قدس و جلال و عظمت و کبریا خداوند عالم خلاصه خانه عجیب خداوند عالم  
 در آن عالم بنیاد کرده که هر کس آن خانه را ببیند بطوریکه بالیت اشنا سراز  
 الوار قدس و جلال و عظمت و صفات کمال او بر آید مدحش خواهد شد



و بطوری جهش آخانه را چید آنکه که بعد شوق برسد که از هر چه او را  
 ببیند و لکن مردم آخانه را ندیده اند و طاقت دیدن آخانه را ندارند  
 باری خداوند عالم در رتبه نبی آدمی برای خود خانه معظم بنیاد کرده که بنابر  
 ادوات و کمال انسانیت است و مقصود ما در این مدت های بسیار زحمتهای  
 بود که شرح آن خانه را بیان کنم و بشناسانم اگر چه آخانه را بشخصه خدا قرار  
 نداده که کسی بشناسد و کلمات صفات او را نیز در کتابه متواتر بیان کرد و نوع  
 آخانه را نیز اگر مردم تسلطی بر سر نوع ندارند و نوع کاری نمی تواند بکنند  
 آنرا که دنیا را نمی تواند تمام کنند و آن حوض معین را هم نشان نمیدهند  
 همین تعریف آبرام بکنند پس نشان نمیدهند خدا آن حوض معین را و لکن  
 تعریف آبرام فرموده و حضرت تعریف داده و گفته اند که برای نوع خوشی  
 و صرحی نیست ان شاء الله و لکن شخص را نمیتوان بیان کرد پس برای  
 معرفت نوع آن خادم میگویم که آن خانه که از خشت و گل انسانیت است و بنا  
 او ابراهیم اول است و از نوع ابراهیم القواعد من البیت و اسم  
 سر بنا قبل من انك افنت التبع العلم میفرماید و از نوع ابراهیم  
 القواعد من البیت و اسم حیل صلوة الله و سلامه علیه و آله و آیه  
 این ابراهیم و این اسم حیل برایشان ابراهیم اول چهارم است صلوة الله  
 و سلامه علیه و آله و این بر بعضی یکی که در دست در طاقت خداوند عالم

وهم یعنی تشنه است در محبت خدا و جهان در محبت خدا تشنه است  
 که از جمیع ماسوی بدیده و متعجب و صبر آن در خدا و ندیده و گفته سراب نیست  
 تخیل پس آنحضرت ابراهیم اول است صلی الله علیه و آله و از این جهت ابراهیم  
 ابراهیم شد که نماینده ابراهیمی او بود و اسم حیل اول حضرت امیر است  
 صلوة الله علیه حضرت اسمعیل ذی نجاست حضرت امیر هم در راه خدا در نجاست  
 بطور حقیقت و اما این اسمعیل بطور حقیقت ذی نجاست اگر آن ابراهیم اسمعیل  
 خوابانید و خواست او را نجاست کند این اسمعیل را هم که حضرت امیر شد  
 حضرت پیغمبر آن بزرگوار را بر جا خود برای ذی نجاست خوابانید آن شب که از کوه  
 میکشید حضرت امیر را در جای خود خوابانید و وقتی که کفار غم کرده بودند  
 آتش بریزند در خانه پیغمبر و او را بکشند پیغمبر صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب  
 را خواست و فرمود که از چنین خیل دارند که بریزند در خانه و مرا بکشند  
 آیا تو در جا من میخوابی و جان خود را فدای من میکنی حضرت امیر را چنان  
 و تمکین کرد که بعضی پیغمبر گفته اند عرض کرد که بزرگوار جان خود را سلامت بفرم  
 بجا تو میخوابم و رفت در جای پیغمبر خاسید و دعا لیلته المیت را خواند  
 که امسیت اللهم بانی ما ملک شهید که باید که مرتبه در شب خواند و تر  
 آن کفار رنفع شد و جان خود را فدا کرد نهایت خداوند عالم مشیتش

قرار گرفت که حضرت امیر انجابت بدید و گفتا وقتی آمدند و حضرت  
 امیر است برشته غرض امیر ایسم اول معیرت صلی الله علیه و آله و اسمعیل  
 حضرت امیر است صلوة الله علیه و آله و این وزیر کدر خانه بنیاد کرد و بخت  
 مبارک خود و آن خانه را بختی قرار داده اند و آن خانه را در جمع خلق قرار داده  
 و آن خانه را قبله نام قرار داده اند و آن خانه اول خانه است که برای  
 مردم آن خانه را در زمین بنی آدم قرار داده اند و اول آن است که در عصر  
 بنی آدم پیدا شده و آن خانه برتبت منج مهر و علی صلوة الله علیه و آله  
 و الهامیده قال السليمان علم علم الاقل والاخر قيل علم الاقل  
 والاخر قال بل علم محمد و علی فرمودند سلمان و نهست علم اولین و آخرین  
 را راوی پرسید علم اولین و آخرین را فرمودند بلکه نهست علم محمد و علی را  
 و این علم محمد و علی شده پس محمد علم خود را سلمان آموخته و علی علم خود را  
 سلمان آموخته فرمودند سخن خوان علم الله فی الدنيا والاخرة  
 و شیعتنا خزان علوهنا ما یم خوانه داران علم خدا و شیعیان  
 ما یند خوانه داران علم ما پس اگر شیعه علم ایشان را داشته باشد او  
 خوانه دار علم ایشان است و صد و قدر علم ایشان است و هرگاه داشته باشد  
 اگر علم الغنی و آدمی و ترمذی و ابو حنیفه و شافعی و مالکی و حنبلی را هرگز

صد و چهار

صد و قدر مالکی و شافعی و حنبلی است صد و قدر امام است  
 که جوهرها علم امام را در خوانه دل داشته باشد نه آن شکوه ابو حنیفه  
 و پیغمبرهای شافعی و مالکی را داشته باشد تا که باشی چه خرد گمان لری  
 بر فضیلت کسان کسی که علم ایشان را در سینه خود جا داده پس او  
 صد و قدر در طویل دار پیغمبرها و چنگلهها و خردمهرها ابو حنیفه و شافعی و مالکی است  
 نه خوانه دار علم امام باری محمد و علی علم خود را سلمان آموخته و هر یک علوم  
 خود را در سلمان گذاروند و از یوسف ابواهییم القواعل من البیت  
 یعنی این سلمان را محمد و علی رفع الشان و جلیل القدر کرده یوسف الله الذین  
 آمنوا منکم و الذین آمنوا العلم درجات خداوند شرفان را و علم را  
 رفع الشان و وضع الدرجات کرده و بخت ایشان داده پس و از  
 یوسف ابواهییم القواعل من البیت یعنی محمد علوم خود را سلمان آموخته  
 و قواعد او را رفع کرد و او را رفع الشان قرار داده و یحیی اسمعیل اولی  
 حضرت امیر شد صلوة الله علیه و آله و قواعد او را رفع کرد و قواعد یعنی پیرای  
 حضرت امیر پیرای خوانه را بلند کرد پس پیرای خوانه وجود سلمان بدست  
 رنج محمد رفع الشان شد پس بر رسیدن آیا خوانه بدن او مقصود است آما بد  
 او که مقصود نیست بلکه خوانه ایمان او مقصود است و اینکه وجود سلمان از



حدیث و فاضل علم و عقل سلمان مقتصد است پس فاعده عقل و علم  
 و اینچنان سلمان بدست رنج مهر ربيع الشان شده و چون بدست رنج مهر  
 ربيع است و مرفوع و اگر بدست رنج احد اساخته شده بود مشکوک بود  
 اثنی عشری مکتبا علی وجهه اهدی اثنی عشری سقیا علی موالی  
 پس سلمان براسی در راه رات را میرفت و لکن احد مشکوک است  
 و سرانیز و میرفتند و در ایشان بپایین است و ایشان بیلاست چنانکه  
 بود آن مهر باطله است پس آنکس که بدست رنج احد اساخته شده مشکوک  
 شده و مانند حیوانات پشتمن بیده و در پیش برین است و ربيع الشان  
 نیست و سرگون است اما آنکسی که در راه رات است تفاوت و در  
 میرود آن ربيع الشان و جلیل القدر است پس قواعد علم و عقل سلمان  
 بدست رنج مهر و علی ربيع الشان و جلیل القدر شد نمی بینی حدیث میاید  
 فی بیوت اذن الله ان ترفع و يذكر فیها اسمی سبح لہ فیها بالعد  
 و الاصال مجال کلامهم بخارج کلا یصح عن ذکر الله ان حاشا می  
 ربيع الشان رجال استند که بهجود از ذکر خدا غافل غیورند پس آنخانه که  
 در عرصه انسانیه بنیاد شده آنخانه را ابراهیم و اسمعیل ساخته اند یعنی آن  
 را انور کامل را آن عالم را خلیفه خود کرده اند و او را دانست که فرموده اند

اما الخواص

اما الخواص الواقعة فان جوعا فیها الى دواء حدیثنا فانهم یحیی  
 علیکم و اتنا حجة الله یعنی آن حادثها و واقعها که روز بروز در میان  
 شما شیعیان پیدا میشود و حاجتها که روز بروز هم میرساند و پیش  
 راویان حدیث ما که آن راویان تحت مایند بر شما و من تحت خدام  
 میفرماید آنها تحت مایند بر شما که روز قیامت باین راویان بر شما احیاء  
 میکنیم و سیکر کنیم که با کوه است اینجا است دین خدا را بشما رسانیدیم و اینجا است  
 هم شما دست میدهند که شما دین خدا را با ما برگزید و ما هم آنها را بدو کش  
 کشیدیم و بر دویم پیش ضحاک شیعیان شما لکن بعضی نیز رفتند و بعضی نیز  
 نیز رفتند و چنان راویان حدیث شما که عرض کردم حجتیه اما من فرمودم  
 لا عدو ولا حاد من موالینا فی التشکیک فیمابین ویر عناننا  
 و قد عرفنا فاننا و منهم سرقا و تحالیم آیاه الهم یعنی هیچ شیعه  
 ندارد که کلام راویان تعد و عدول را از او کند و حال آنکه دهنه اندک ال  
 تحیر علم خود را بآنها سپرده اند و آنها را حامل این علم کرده اند که بیایند  
 بسوی ضعیفان پس حالا ضعیفان اگر از کس کلام راویان عدول و فقه  
 را دیگر بپزد و این ضعیفان میمانند باری خداوند عالم اسرار خود را و علم  
 خود را و تمام علم خود را بآنها آموخت مسلط علیه و آنکه بغیر او و بجز او





برای شما و از او قبول کنید بدانید چنانست که حکم ما استحقاق کرده  
و بر ما زده اید و در برابر رسول خداست و آن در حد شرک است  
بعد از این هر کس حکم آن حاکم را زده کرد بداند که حکم خدا را زده است  
و چه قدر مردم در این امر هستند و چه قدر از این امر غافلند آیا تعجب میکنی  
که کسی اگر حکم وکیل الملک را در کرمان زد که در برابر ناصر الدین شاه  
کره جو حکم او را زده است آیا چنان میکنند که حکم خود را زده اند  
سلام الله علیه از ناصر الدین شاه کمتر است و او یار وکیل الملک کمتر  
و طاعتش از نصیه نیست حاشا اگر کسی همچو چیزی بگوید که شیعہ نسبت بک  
حکم محمد دال محمد از این شاه حکمتر است و ایشان حکم آن ترند و طاعت  
ایشان از نصیه تر است و ایشان را و یاران را حاکم کرده اند و چه قدر مردم در این  
امر متهاون میکنند و این امر راست می انگارند و نمیدانند که بکفر  
میرسد و غافلند که نمیدانند که اگر قریب عادل حکمی بکند و بگوید حکم الله است  
و تو بگوئی نه فی الفور کافر شوی خیر اصلا هیچ فکرش نیستند چه کار این  
کارها دارند همین قدر بازار و دکان بگردانند یا اینگزند و بچاش بزد و دیگر  
ایمانش هم طور نخواهد شد پس میکنند احکام خدا را و نمی دانند چه  
برای مرتب میشود و چه طور خواهد شد و بانی زد کردن چه قدر از آن

محمد و آل محمد و در میشوند و ابای کسی که کافر شد کمان میکنی بعد از کفرش دیگر او  
شقیقہ آل محمد میتواند پیدا وستی او بکار بیاید حاشا ای کمان میکنی این  
سنان هیچ دوست محمد نیست دوست محمد در راه دین جان داده اند  
در راه دین جهاد کرده اند نماز میکنند روزی یکبار گریه میکنند سرش را به سجده  
عبادت میکنند و آداب را بجا میآورند جان میدهند در باره اسلام لکن  
وقتی خطبه او را و از نو و دیگرانها بکار نهند و حال دیگر چه میخواهد جان بدهد  
پس نه این است که احساس حجتی نمیکند و مطلقا محمد را دوست  
خیر دوست میدانند و حساس حجت محمد را در دل دارند و میکنند  
ولکن برایشان غمزه ندارد آیا کمان میکنند بخود و نصایح خدا را دوست  
نمیدارند و خدا را نمی پرستند خیر خدا را پرستند رهبان هم توشا حجت  
کمان جو و سر که بخورد و واقعا طالب خدا هستند و لکن خجرا و از آن  
خسر الدنیا و الاخره شده اند سنان عبادتها میکنند نماز میکنند  
قرآن میخوانند که میکنند شبها بیدارند تا صبح چنان زبده دارند که  
کمتر از شما آفتد زبده دارند و چنان از خرام حساب میکنند که شک میکنند  
و پنجه را هم دوست میدانند و لکن وقتی او را دارند و این محبت نمی  
برایشان ندارد و هم چنین وقتی حکم حاکم را که از جانب آید و از روی آید

میخواهی احساس محبت امیر المؤمنین کنی و در دل تو هیچ محبت امیر المؤمنین  
نیست نه محبت لکن شری برای تو ندارد و آن محبت قاعده اهل تصوف است  
که میگویند علی را دوست میداریم و فضایل میخوانند و آهی میکشد و یا  
مولا میگوید و واقعا محبت دارد و لکن مباحی مذموب است حالا هر چه میخواهد  
محبت داشته باشد و دوست دارد و نماز هم میکند شریعت را و از منزه حالا  
این مشرک است بخدا هر چه میخواهد مولا مگوید و فضایل بخواند مولا مگوید  
بچه کار تو می آید وقتی شخص مولا را دوست میدارد که مطیع مولا باشد و آنچه  
مولا گفته و مخالفت مولا می خود باشد وقتی چنین شد الوقت معلوم است مولا  
این عالم را بنی را نصب کرده و او را اجتهاد بر خلق قرار داده حکم این حاکم  
حکیم خود قرار داده و بر این را در بر خود قرار داده کسیکه رد این قول  
را کند دیگر آن محبت بچه کارش می آید و پیش فاسد می شود و میرود  
از بچه کار خود لکن این مردم یک کاریک میکنند معصیتی که میکنند و  
دیدند در اعضا و جوارحشان طوری نشد یا خانه هوش خراب نشد یا نشی  
نمزد یا بچه هوش نمزد یا معصیتی با و نرسید یا یکپاره بلا بر سرش نیافت  
میکند که حالا که طوری نشد و بچاره نمیداند که و پیش خراب شد و از سر  
رفت و هر چه معصیت میکند همان طوری نشد و خدا هم محبت میدهد

و اگر بنا بود

و اگر بنا بود که کسی که در دفع میگوید خدا او را کمک کند و دنیا همان دروغی  
اوله کمک باشد و دومی هم بر آن تجرد و دیگر کسی در دفع نمیگفت پس خدا  
مهرت میداد این وضع عالم طوری است که سید اشعرا را کشتند و باز نشد  
در آمد و سنان میگرد و اوضاع عالم برقرار است حالا خاش میبرد که گوش  
ش نشد یا چشمش که کور نشد یا لنگ نشد یا جایش عیب نکرد و انکار عالم بر تافته  
و رد بر او و همان آقا حسینی که بود دست و طور دیگر نشد و همان آقا جعفری که  
بود دست همان آقا باقری که بود دست حالا طوری نشد و یکبار چاره خبر ندارد  
که دین او بطور فاسد شده بکلی از دین بیرون رفته خاش میبرد انگار  
برای احکام الهی علی بنی ندارد چنین نیست خداوند صفات را مهلت داده بچه  
آنکه آنچه در اندرون دارند ابراز دهند خلاصه امام معصوم آن شخص عالم را بنی  
شیعه را اجتهاد قرار داده و در روی زمین بر شما حکم احکام امام شهاب  
و رد بر او رد بر امام شهاب امام شما و از اخراج علم خود قرار داده  
و او را فسیح الشان کرده یعنی قواعد علم عقل او را ثبت کرده و در بر  
علی پس از علمی با و عطا فرمود علم بلندتری پس از علمی با و عطا کرد  
حکمت پس از حکمتی با و عطا کرد پس از علم او را بلند کرده و پیشتر عقل او را  
دیده که پس میفرماید و از دفع ابوابهم القواعد من البیت و ای



که تحت و علی صلوات الله علیهما بنشیند بعد دعا کردند ان ابراهیم و ان اسمعیل  
 بعد بلند کردن پیرایه آن خانه که خداوند اما خانه تو را ساختم و قطع عذر  
 بنده کان تو را کردیم و سرای امنی مصلحت قرار دادیم و کوتاهی در دین تو کردیم  
 سر بنا تقبل منا خداوند سعی ما را از ما قبول کن انک انت التبع العلم  
 تو شنیدی که ما حکم خود را در سینه شیعیان گذاردیم و دانستی که در سینه  
 کوتاهی کردیم از آنچه در زیارت میخوانیم فرأضد و اقم حلق  
و نشت شرایح احکامه و سنتم سنه و صرتم فی ذالک  
منه الى الوضای یعنی شما آل محمد انقدر بپایان گردید و بن خدا را بر پا داشتید  
 حد و خدا را و شرایح و احکام او را انشر کردید و سنت او را رویان  
 آوردید که خدا از شما راضی شد و خیایان از شما راضی شد که فرمود الیوم  
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام و بنا  
 یعنی ای پیغمبر راضی شدم که اسلام دین شما باشد امروز خوش طاهر گردی دنیا  
 را انظرید که بابت در رسالت زیرا که کمال رسانیدی همچین آل محمد را  
 معصومند و مطهر و از جانب خداوند عالم مامورند این خانه را بنیاد کنند  
 و رفیع الشأن کنند و گردن پس عالم که اینجا را بلند کردند او را طیف  
 خود قرار دادند ابو بصیر عرض کرد خدمت حضرت صادق که اگر کسی  
 اینجا بنشیند

این حدیث را بر من رو کند رویش را کرده است فرمود والاد علیک  
 هذا کلامه که الاد علی رسول الله و هو علی حد الشریک با الله  
 رو کند بر تو این امر را رو کنند بر رسول خداست و آن در حد شریک است  
 بنده او حال آنکه ابو بصیر یک از شیعیان ایشان بود میفرماید هر که بر شریع ما رو کند  
 قول او در نقطه او شرک شیطان است و لیس من الله فی شیء خدا هیچ  
 کاری بدست او ندارد یعنی هیچ استسنا با و نیست پس معلوم شد از آنچه  
 عرض کردم که اینجا که ابراهیم اول و اسمعیل اول ساخته اند و بدست شیعیان  
 بنیاد شده این خانه حجت خداست بر خلق و این خانه حجت خداست و عالم  
 از جانب خداوند عالم بر خلق حجت و کمالش از علوم و دین حجت است و بدست  
 کمالش از علوم آل محمد است علمهم السلام پس رسیدیم به خانه خوابگاه  
 و چه قدر مبارک خواهد بود و چه قدر برکت در آنجا خواهد بود و کلام کم بود  
 و امر کم و شد و عصمتکم التقوی و فعلکم الخیر پس آنجا که است که  
 از حجت و کمال انسانیت ساخته شده پس همه نور خدمت اینجا و سرای  
 هدایت و ارشاد است و آن خانه را خلق کرده هدایتی للعالمین  
 اینجا هدایت بر جمیع اهل عالمها فیه آیات و بقیات در آیات  
 بقیات خدا قرار داده عالم متوجه و انمی در آنجا قرار داده است اگر چه

تفسیر ظاهر آنست که بخوان که فیہ آیات بلیغات قرآن بر مبدء شروع است  
درین آیه آیات بلیغات فی صلوات الذین و قول العلم جمیع آیات  
قرآن و آیات خداوند عالم در او شروع است در اوست مقام ابراهیم  
آیاتی بی که چگونگی آنجا مقام ابراهیم است چگونه جایگاه ابراهیم است  
چگونه جانشین ابراهیم است و موضع ابراهیم اول است آیات بی و حق علی  
این آیه طالب جایگاه علم شد بر سر او خواندی که السلام علیکم یا اهل  
بیت النبوة و موضع الرساله و موضع رسالت شد و موضع رسالت  
بمقام ابراهیم یک است بعد از آنکه پیغمبر علوم خود را گذرد و رسیدن سلمان  
و علی علم خود را گذرد و رسیدن سلمان پس موضع رسالت شد مقام  
ابراهیم شد و من دخله کان امینا و چون چنین شد خدا را در احرام  
امن خود قرار داد و فرمود سیر و فیما لیلی و ایامنا اصین  
آیامی که بشارت داد خلق را با امنیت این خانه آنوقت که فرمود  
الیوم یبشّر الذین کفرنا من ذنبکم فلا تخشونم و اخشون  
و دیگر ترسید که دین شما عیب نمیکند دین شما محکم شد حالا دیگر کفار از دین  
شما مأیوس شدند و دانستند که دیگر نمیتوانند بر شما تاخته باز کنند  
و دین شما را خراب کنند خلاصه مقام ابراهیم در این آیه مقام  
شیعیان است

شیعیان است اگر با ورت می شود بر و این حدیث را بخوان ان لنا فی کل  
خلف عد و لا یفون عن دیننا خیر نصی الغالین و انحال البطین  
و قایل الجاهلین چنین چنین بود و دانستند که کفار مأیوس شدند زیرا که  
این قائم قاتل بر طرف میکشند هم فساد می رانند و چون چنین اند کفار  
مأیوس اند پس از این جهت خداوند آنرا حرم امن خود قرار داد و چون چنین  
فعلی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا حالا مردم  
از اطراف باید برایت آنجا می روند و مالک خود را خرج کنند تا خود را به  
خانه برسانند و قصد آنجا را باید بکنند چنانکه در آیه دیگر میفرماید و تحریص  
فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیستقیهوا فی الدین ولینذروا  
قومهم اذا رجعوا الیهم لعلمهم بحدی و چون این امر و نذر از اطراف نذر افغان  
رساند تا تفقه و دین خدا کنند البته بروند و تفقه کنند و چون برگردند  
بسوی قوم خود آنها را از خدا برسانند پس فعلی الناس حج البیت  
بر دین مردم است که بسوی آنجا می روند و استطاع الیه سبیلا  
هر کس که میتواند بسوی ایشان برود و هر کس میتواند منتفع از ایشان شود باید  
بسوی ایشان برود و من کفر و هر کس کافر شود این احکام و کافریا  
فضایل بشود و اقرار بر این فضایل نکند فان الله غنی عن اعمال الذین



خداوند از جمیع اهل عالم به نیابت این مختصری بود انشاء الله و کتب  
 عرض خواهد شد و صلوات الله علی محمد و آل الطیبین الطاهرین اللهم  
 اسرنا قضا توفیق طاعتیه و بعد معصیتیه محمد و آل  
 الله  
 خداوند عالم میفرماید در کتاب مبارک خود این آیه را که بیتی وضع  
 التماسی للذی بیکه فی دیر و عرض کردم که خداوند عالم جل شانته خاندان نبی  
 کرده و در میان انسانها در میان بنی آدم که آنجا که را بر طبق هر عاقل صلوات الله  
 علیها بنا و میفرماید و در ظاهر این خانه را بگویم و اسمی بنا کرده و قواعد  
 و مبای آنجا که را از ابراهیم و اسمعیل بنده کردند فرمان خدای عز و جل و عرض کردم  
 آنجا که از خشت کل این است و از خشت و کل علم و حکمت و شعور ساخته شده پس  
 آنجا که این است سخن گوینده و در آن سخن منج و صاحب علم حکمت و آن است  
 را منجی که در کتب و در هر قبه افتاده و به هر سیاق کلام دیر و زود میگویند  
 و در عرض کنم اگر چه از تعبیر آیه دوری افهم و لکن تنه کلام دیر و زود و بدین  
 عرض کنم و از وی در دو حزب پیش و گوشت خود را جمع کنید و قطع کنید که هم  
 بکار عالم شما می آید هم بکار عوام شما می آید هم منبای علمانی بر این است و باید  
 عرض میکنم این عالم ملک خداوند عالم است جل شانته و از ید او و ملک او میرود  
 زرقه

زرقه و بعد از این هم این عالم باز در دست اوست و همیشه معلوک او و ملک  
 اوست و چنین است که بنی آدم را خلق کرد و با آنها اذن داد و تصرف بعضی چیزها  
 را جای از دست خدا میرود زرقه سبب حاشا چنانکه تو اگر خانه را بر سر زدی  
 ابرویشی حالا خانه مال او می شود و از ملکیت تو میرود و میرود و تو به اذن او نمیدی  
 و در خانه تصرف کنی و چنین نیست این ملک نیست خداوند عالم هر کس اذن  
 تصرف دارد از ملکیت خدا میرود زرقه است این است که میفرماید هو المالك  
 لما املکم و القادری علی ما اقلکم علیک خداوند عالم اذن و با فعل ملک  
 از هر که هر چه بداند که خود انعام فرموده آید خانه تو ملک تو نیست این خشت  
 لباس تو ملک تو نیست این باغ و حجر تو ملک تو نیست تو هست و این  
 عالم ملک خدا نیست چگونه نه و حال اگر خود تو ملک خدا هستی خود تو بنده او هستی  
 و چگونه بنده تو اگر تو را یک میدهی و بنده را میخری و یک کوی این بنده من است  
 آید خدا تو که از عدم بوجود آورده و تو را از ابتدا آفریده چگونه ملک تو نیست  
 پس خود تو و اولاد تو و عیال تو و بکره تو و باغ و ملک تو و جمیع ملک تو ملک  
 خداوند عالم است جل شانته هر کس چه بگوید چه بگوید از این گمان کند که شکرت  
 خداوند عالم الله ما فی السموات و ما فی الارض من شیء الا و بیه است لا اله الا الله  
 که جمیع آنچه در آسمان و زمین است پس خود شما ملک ملک است پس بنده اری

که حالا شما مال دارید و جنب خدا ندارید پس خداست و صلا لا یشک  
 لده مالک المالات و خدا هیچ شکست با کسی ندارد و کسی را او شکست ندارد  
 و بلکه شما و اموال شما در خدا مثل غلام شما و قبا ای دوست در نزد شما هیچ چیز  
 مالان نیست انعام از برای آنچه در پس جمیع این عالم مال خداست و حق  
 لا یشک له چون مال او شد تصرف کردن در مال غیر و انکه مال خدای  
 عظیم جایز نیست از برای احدی از اجزا و یکس بگذرد از ملک او را جایز نیست  
 برادر یا بگذرد از ملک او را نیست مگر باذن که صاحب مال بدو بگوید این  
 را ما ندانم که تصرف کنی حتی اگر دست تو یا تو چشم تو گوش تو اعضا و جوارگ  
 تو خیال و فکر تو جمیع آنچه داری از ظاهر و باطن تو جایز نیست بر تو بگذرد را  
 حرکت بدی به اذن خدا و ندانم و قیامت سر بر سر طر از تو میسر است الله  
 اذن لكم ام علی الله فتعرون آیا خدا شما اذن داده بود که این بکنند  
 را حرکت بدهی یا اینکه اقرار بدهی جواب میدی پس اگر نه این  
 است که خود را حرکت میدی چشم خود را حرکت میدی پس بگردانید باید باز  
 خدا را میفرماید لا تقف حالیسک بل علم ان السمع والبصر والفؤاد  
 کل اولئک کان عنه مستوعلا بر روی من آنچه را که علم نداری که  
 خداوند حضرت دارد بکنی یا نکنی بجهت آنکه مال غیرت و تو نمیدانی آیا رضای مالک  
 در آنست

در آن هست یا نیست از برای آن کار و بجهت آن چشم و گوش و دل  
 همه شوال کرده میشود چشم نمیکند تو را که گفت باین دیوار نگاه کنی  
 باذن که نگاه کردی گوش نمیکند تو را که گفت که فلان حرف را بشنوی  
 بدل نمیکند تو را که گفت فلان خیال را بکنی از برای جهت رویت بر  
 که اذن خدا کاری بکند یا چیزی بگوید یا بشنود یا ببیند این سخن است  
 که عرض میکنم بسیار سخت است هم برای ملاح که حاصل بر است که دارند  
 میخواهند عمل کنند و هم برای کسانی که میخواهند انحراف برایشان نمایند  
 شاق خواهد بود و هم بر کسی که می خواهد اطاعت کند که هیچ  
 از آنچه دارند از خانه و باغ و ملک و اموال و اعضا و جوارح و هیچ یک  
 از مشروبات خود را کسی نمی تواند در این حرکت بدهد به اذن صاحب  
 ملک که خداوند عالم است لا یشک له فی المالات و همه ملوک خدا  
 ضرب الله مثلا رجلا مملوکا لا یقدر علی شیء و هو علی مولاه  
 پس شما قدرت بر تصرف ندارید قدرت بر تعیین چیزی ندارید مگر  
 باذن خدا پس معلوم شد که حرام است بر هر بنده که بگوید از این عالم  
 را بخواهم حرکت بدهم مگر باذن خداوند عالم این اصل اول بود که عرض  
 کردم بعد از این عرض میکنم که خداوند عالم پیغمبری آفرید و آن پیغمبر را بر است



دست و بسوی مردم که آن مردم را در تحت برید و بعضی اوقات در صورت  
 نقابت که میگویند بر بعضی است یعنی از آن طرف یا بطرفی که  
 کردن و دست و پایی را که تسلیم کند بخلق رضای خدا را و غضب خدا را و  
 اذن بدهد بخلق که بعضی حرکات در این ملک بکنند و بعضی انتفاعات از  
 این ملک حاصل کنند اینها آندند و گفتند مالک شما فلان چیز را بخیر می  
 گفته فلان را بخیر بد فلان را بخیر بد گفته است سر که بخیر بد شراب بخیر بد گفته  
 بخیر بد خوک را بخیر بد چشمان را بخیر بد بدو بدو گفتند از غیبت بد چشمان را  
 را بد روضه و شش کشت بد بد که سرخس و صندل را بد کشت شد و اگر این بد  
 آندند از هر چه اینک بد کان را در حق کنند که در روفا این را بعضی تصرفات  
 بکنند اما این را هم بد این بد بخیر بد تا برسد که حالا مقرر کردند حالا دیگر  
 خلق صاحب این کار یا این چیز شود در آن آن که اذن دارند در آن آن  
 هر یک اگر غیر که بد تو اذن نداری دیگر اذن نخواهی داشت زن تو را نمی گفته  
 حلال است اما اگر همان بی بگوید از این بر بعد بر تو حرام است حرام می شود اگر کویر  
 غیر حلال است بر سر غیر حلال می شود و حالا اول داری ملک خودی بر سر خود می داری  
 مالک این شدی بلکه ملک ملک نیست مالک ملک است مالک ملک ملک  
 تو نیست و تو نمی توانی به اذن او تصرف در آن ملک یعنی چشم خود را  
 همان مکن

همان مکن که مال تو است مال دیگری است که اگر حکم کند که ناخن کنی چشم خود را  
 را بر روی او یا به ناخن کنی و می بیند آوری نیت تو به اذن صاحبش هر چه  
 حکم کند اگر حکم کند که دست را بکشد از روی کند و برادر را بطورین قطع کن تو  
 اطاعت کنی بجز اگر تو مالک دست نیستی مالک چشم و گوش نیستی خداوند  
 عالم جل شانہ او مالک است و این نمی از جانب او آمده که اذن بد بر آن تصرف  
 و اگر امر او بر خود گذاری آنوقت در موقع بند که می توانی بایستی اما این هم  
 همه آندند و گفته اند که یکس میگوید میگوید این آندند و گفته اند که خدا را  
 گفته اند از هر چه اینک بد کان را در حق کنند که در روفا این را بعضی تصرفات  
 بکنند اما این را هم بد این بد بخیر بد تا برسد که حالا مقرر کردند حالا دیگر  
 خلق صاحب این کار یا این چیز شود در آن آن که اذن دارند در آن آن  
 هر یک اگر غیر که بد تو اذن نداری دیگر اذن نخواهی داشت زن تو را نمی گفته  
 حلال است اما اگر همان بی بگوید از این بر بعد بر تو حرام است حرام می شود اگر کویر  
 غیر حلال است بر سر غیر حلال می شود و حالا اول داری ملک خودی بر سر خود می داری  
 مالک این شدی بلکه ملک ملک نیست مالک ملک است مالک ملک ملک  
 تو نیست و تو نمی توانی به اذن او تصرف در آن ملک یعنی چشم خود را  
 همان مکن

علی اهل البیت و انفسهم حاشا که چنین باشد که گفته مردم مستطند بر مالهای  
 خود بلکه جائز نیست برای او و نه صرفی که خودش بخرد بکند در مال بجا نماند  
 از مال خدا بر میداری چه میکنی و خوش میکنی برای تو جائز نیست شال صدق تو  
 از مال خدا بخوری گشت می بندی برای نور و انیت تو را اذن داده اند تا  
 طور تصرف کنی اگر میگوئی از مال خودم بخرم میگویم تو مالک مال نیستی مال  
 از کسی بگرفت اگر تو بخوای مال را در دو خانه بگیری جائز نیست بخوای  
 اسوات را بشی نرنه جائز نیست و هم چنین چه بسیار بخشها جائز نیست  
 و انی بخشش را گفته اند کنی و در حق نیست و هم چنین چه بسیار نعمت را که در حق  
 نیستی کنی و آنها را میکنی پس این مالها را بقدر که خواست داده اند شما  
 تواند در آن تصرف کنید و حرام است برای شما تصرف کردن در آنچه اذن  
 نشده اند لا یحل مال الا من وجهه الله بعد از آنکه که گفته  
 را نه شنید برویم بر سر مطلب مسلم اینست که بعد از آنکه که بنده خود را چنین یافت  
 در نزد خدا حالا بنشیند گوشه و فکر کند که حالا که من بنده ام و مال مال  
 خداست و من به اذن او نتوانم تصرف در آن کنم من آن اذنها را خدا را  
 خدا را میدانم یا نمیدانم اگر میگویم من آن اذن گاهی خدا را میدانم که چیزی  
 اذن داده و چیزی اذن نداده این ادعای نبوت است کرده و خودش میداند

دروغ گفته و مردم هم میدانند دروغ میگوید و از این جهت که میگوید که  
 من محتاج هستم به غیر که آنچه بر من دارد میباید از او بگیرم حالا که میگوید یا  
 او را ببیند و در کل و جزئی طلبی از او بکشد و در هر امر که باشد از او  
 بپرسد که چه باید کرد و به آن عمل کند مطلقا احدی در حق نیست که آنچه را که  
 بکشد از جیب خود و هر که بکشد یک بر که از او خفته بکشد مگر آن منی اذن  
 بدیده بود در آن اگر نمی راند و اگر دست رس بر نمی نیست خدا باز زمین  
 خانه از تحت خود که نهشته اند ظاهرین را از آفریده و آنها را خلقی به غیرند و جمیع  
 و جزئی و کلی باید اطاعت امام را کرد و از او استعاضا کرد و مستند را از امام  
 از جهت آنچه را اذن داده و حلال است آنچه را اذن نداده حلال نیست اگر امام  
 پیش اذن داده باشد پس یک این امام اذن نداده حلال نیست و حرام است آنچه  
 به غیر اذن داده باشد این امام حالا باید اذن بدید ما تو که امام زمان هستیم  
 را به غیر حلال کرده در زمان خودش ان حلال است و امر و نهی همان ضروریست  
 و سپرده بوسی خودش احکام حلال و حرام زمانهای بعد را تا روز قیامت  
 و با و گفته در آن زمان مسلما چنین است چنین بگویم چیز را حلال کنی و چیزی را  
 حرام کنی و دین من در آن زمان چنین است چنین بگویم هنوز منموش نشده  
 که منموش بگویم و امر و نهی و مکلف به این نیستند که منموش بگویم یا باید چه چیز



مسئله نرسد و اگر مسکوت گفته اند دین پیغمبر از اعتبار باید نسخ بشود  
 مسکوت چنانست این حدیث که گفته اند دینی نسخ نمیشود و مسئله نسخ بنوعی در است  
 گفته اند و عقیده امامان ائمه است گفته اند که دینی دیگر نباید بحدی که حلال و حرام  
 حلال است تا روز قیامت و حرام هم حرام است تا روز قیامت و بعد از  
 او پیغمبری می آید و بعد از دین او دینی نه بعد از کتاب او کتاب می آید اما  
 فرقی که میان شیعه و سنی است اینست که سنی میگوید جمیع آنچه پیغمبر از او معصوم  
 بود از تعلیم مردم کرد بحدی که امامی که ندارد پس پیغمبر هم که باقی کرد پس جمیع معصوم  
 را با امت خود رسانید و از دنیا رفت سینه ها میگردانید و هر کس هم از  
 روی غفلت اطاعت سنی میکند چنین میگوید اما مذهب آل پیغمبر  
 علیهم السلام این است که پیغمبر بعد از من معصوم و حق و در دله عالم و حافظ دین خدا  
 را با و پیرو دین خدا و آنچه را که خدا تعلیم کرده بود بوقتی خود آمد و حق و  
 فرمود بوقتی خود که من در حیات خود آنچه تکلیف آنهاست بآنها میگویم  
 و لکن من از دنیا میروم و دین من خاتمه است باید تجدید احکام مردم را  
 بتو تعلیم میکنم مسئله هر سال بعد از اجماع بن عباس میگویم و یاد او در هر چه  
 بود بکری یاد و هم تو دینی منی این دین من نیست من برای هر زمانه و هر روزی  
 در پیش تو و دیگران باید و آنروز باید تو آنها رسان

و بگو دین پیغمبر از من چنین است پس در زمان حضرت امیر هر چه پیش میآمد  
 از دین پیغمبر حضرت امیر اقتدار که صلاحشانست ببرد میگوید و هر چه از دین  
 باقی مانده با امام حسن میگوید که از دین اقتدار پیش من مانده در این زمان  
 اظهار آن نیامده این تکلیف فلان روز در پیش تو باشد هر مسئله که وقتش  
 رسید بگو و مردم را بآن تکلیف کن و همچنین امام حسن با امام حسین میگوید که  
 اقتدار از دین مانده و زمان اظهارش نشده است هم نمی فهمد که وقت آن  
 مسئله شده یا نشده این را امام معصوم مطلع میداند من تو می سپرم که  
 تو هم در زمان عفو خود آنچه صلاح میداد آنرا بیان کن و همچنین امام حسن  
 امامی این دین را یکدیگر سپرد تا امام حسن عسکری آنرا سپرد به امام  
 زمان جمیع حلال و حرام دین را تا روز قیامت و آنحضرت هم روز  
 بروز هر چه تکلیف مردم است بیان میکند و مردم میسازند و همه و جمیع  
 که بر پیغمبر آمده و همه دینی است که پیغمبر آورده و بعد از وفات پیغمبر هیچ  
 دینی از ایشان نیامده و نمی آید و لکن دین پیغمبر بر آنست که تا روز قیامت  
 باید باقی باشد تفاوت میکند امامی با سنی این دین در زمان نیست سنی  
 بعثت او در چنان مدت قلیل نسخ شد و تغییر کرد و چگونه میشود این دین  
 تا صد هزار سال باقی و بر کفر است و تغییر نمیکند و حال آنکه تغییر آتش بیشتر

میشود روز بروز صلاح مردم تفاوت میکند و بجز امام زمان کسی نمیدانم  
 که هر روزی صلاح خلق در چه چیز است و بهینست معنی آن حدیث  
 آن الحدیث نیست بعضی بعضاً احادیث بعضی را نسخ میکند  
 هر حدیثی را در هر روز نمیتوان در پیش خود عمل کرد و امام میداند که در  
 هر زمانه کدام حدیث را از اطهار میکند صلاح خلق در آن است آنرا از  
 میکند نمی بیند سال علماء همه از یک راه فتوی میدهند صلاح مردم در  
 است بعد علماء طوری دیگر فتوی میدهند معلوم میشود صلاح تغییر کرده که امام  
 اینطور اغلب ادا نموده آیا عبرت نمیکرد که علماء در صدر اقول میکنند  
 که بعضی که بنیاد بجا میرسد نفس میزند و فتوی میدارد و چند بگوید  
 اخبار همان اخبار بود علماء در آنها نگاه کردند و گفتند نفس میزند  
 معلوم است دلها ای انبیا و عقل علم مردم بدست امام است و هر کس  
 صلاح مردم را میداند دل علماء و عقل علماء و علم علماء را بآن میدارند که  
 فتوا دهند آنروز آنطور صلاح مردم را میدهند است امام و صلاح انظار  
 میداند در صدر اقول مردم جدید اسلام بودند و انس مجتهدان  
 مجتوس در امر جا وقت زیاده دارو و مردم انس داشتند درو  
 علماء آنطور انداخت بجهت آنکه مردم هنوز زنگ مجتوس و تیشانی باقی بود  
 و چون چنین

و چون چنین گذشت مسئله را کردند اینطوری گفتند احکام فرق میکند  
 بجهت مصلحت و امام میداند فرقش چه چیز است و در دلشان هم آنرا  
 میدانند و در هر یک علماء در دست امام زمان است و زیر و میکند آنرا  
 بجهت هر یک صلاح میداند در هر عصری هر آنچه باید تعلیمات را آن امام  
 علماء میدارند و هر کس که میکند باید باذن امام باشد پس باید که بسیار  
 چیزی مباح است و پرسیدن میخواهد بلکه مباح باذن امام مباح است چو  
 امام مباح کرده مباح شده است و الا مباح است یعنی چه پس تا نپرسیم  
 از امام و امام نکند این مباح بر تو مباح نیست چگونه مباح است تو  
 خودت مباح کرده و مردم از معنی غافلند باری چون امام علیه السلام  
 مردم را مید که بسیار شدند و شیعیان بسیار شدند و صلاح عالم و عیبت  
 رخساره خود را پنهان کرد و در میان امت عالم چند قرار داد و آنجا را  
 جانشین خود و جفت خود قرار داد و معلوم خود را در پیشه ایشان قرار داد  
 و همان حضرت طلبیدن که از امام بود امر حضرت طلبیدن از ایشان  
 قرار داد و جمیع چیزها باید از ایشان حضرت گرفت و لکن انبیا مردم از این غافلند  
 اول که تعلیم را قبول ندارند یا اینکه همین در نماز چنین میداند که باید پیش  
 را از علماء بپرسند و حضرت طلبند بلکه در جمیع امورات باید باذن حقیر



عمل کنید در جمیع امور آن باید باذن فقیر عمل کنید بلکه تصرف کردن در  
 جزء از اعضاء او بدین توخت فقیر باذن فقیر باید عمل کنی سر خود  
 که نیستی خدا که نیستی غیر هم که نیستی امام که نیستی خانه خانه دیگری ملک  
 ملک دیگری است تو چه کاره باذن صاحبش در آن تصرف کنی تو مردی خانه  
 ندیدی چنی خانه ندیدی چنی چای که نهشته خانه اوست تو نفی نمی گوی که کوزه را  
 برداری جای کاسه که در آن کجی زجاجی دیگر که در آن یا تصرفی کنی باذن او  
 خانه مرد است تو چکاره که دخل تصرف در آن کنی نفی نمی گوی که کوزه را  
 خانه باذن دارد و آن امر این طور است و اگر از این بگذری مشرک می گردی پس  
 باید در جمیع اعمال هر کار که می کند باذن فقیر باشد اگر واجب است باید  
 باذن فقیر باشد اگر مستحب است باید باذن فقیر باشد اگر  
 مباح است باید باذن فقیر باشد فقیر وکیل امام است امام وکیل فقیر است  
 و غیر وکیل صاحب خانه این را که می گویم اندیشه کن آن فقیری که در پیش  
 خود می گوید آنهم در ذی است فقیر کامل آن است که آنچه میگوید یعنی از جانب  
 خدا و رسول آمده باشد نه از کتب بعد از نبی از سنت رسول باید باشد  
 اگر چنین میکند و کید از جانب امام و غیر حد است والا اگر بر آفته خود  
 میگوید آنهم غیر عاصی است والا فقیر کامل آن است که از جانب خدا و رسول  
 بگوید جمیع

بگوید جمیع معاملات شما تقبل می شود بر میدان چیست را که می کنی و بگو  
 که گفت چیست خدا را از حق کن و بار کن باذن که گویی باین کیفیت اگر می گوئی  
 باذن خودم که مشرک می گردی اگر می گوئی باذن خدا یا ثابت کن و بیان کنی خدا  
 که است از زبان که گفته خلاصه جمیع سخن گفته ها در جمیع حرکتها باید باذن خاص  
 باید باشد پس بین فقیرها باکی حجت خدا نیست باید در جمیع احوال از ایشان  
 استغنا کرد یا و چیزها بلکه ضروری اسلام که باید باشد یا بخشش معلوم است و هر  
 بدیهی و ضروری نیست باید بدیهی که تو بگوینی این است معنی تقلید کردن و بنا  
 را تحصیل کردن و نه این است که تقلید شخص نماز و روزه و معاملات ظاهر باشد  
 چه اینها را هم از مردم تقلید نمی کنند چنی نیست سال آدم می آید و سر خود  
 عرض اینست که می شود هر چه را می شود خدا میداند من بخیا خود قیام کنم چنی  
 روز یک مرتبه مستور بام ضرورت خود باید جمیع کنم و بر بنیم هر که سال نماز  
 میکند یک سال ضرورتش بنویسد و یک ساله می شود اینها همه از جهت است  
 بدین هر اسیر کسب و کارشان را اینقدر وقت میکنند چنی صد بار پول  
 به خارج میکنند و همانها می کنند و عواید می کنند و خرج می کنند و در وقت  
 در راه خدا می دهند صد هزار سخن می گوید و که مسئله نماز تعلیم زن و چنان  
 میکنند با وجودیکه از مرده قوا فتنه کم و اهلیکم فان یعنی خود را

و اهل خودمان را از آتش نگاهدارید من میگویم میخواهم مردم متدین باشند  
 این مردم هیچ آداب راه نمیزنند هنوز نمیدانند چه طور بشینند چه طور راه  
 بروند چه طور حرف بزنند و اگر کسی هم قبول نمیکند و بزرگتر است که عرض کنم  
 او کار آردای دارم چه خود سری و خود پسندی است لکن توبه خدا حکم است  
 خدا خلق آدم را درست خلق کرده سبایش را هم خلق کرده مردم چون از پیش  
 نمیروند جاهل مانده اند خدا که مالک الملک است برود خلیفه بر سر خود  
 قرار داد که آنها پیغمبران بشوند و آنها خلیفه قرار دادند که او سیاهی  
 ایشان بشوند تا اینکه امر مقربا رسید و آنها را حجت خود قرار داد و در  
 بر خلق آنها احتجاج میکند اگر پرسیدی و مخالفت کردی فحش و جبه خدا  
 بر تو و خدا بمان احتجاج بر تو میکند که چرا مخالفت کردی و اگر پرسیدی  
 خدا در قیامت باز بمان احتجاج میکند که فلان عالم در میان شما بود  
 و میگفت من احکام خدا را بر سر شما میگویم چرا نفیید پرسید و یاد  
 بگردید و عمل کنید و الله دل پروردی از این دارم که میبینم مردمانی  
 که میخواهند داخل عدول بشوند مطلقا اعتنا به شیخ ندارند و آنها  
 نمیکند و چه کار که میکنند آخر اگر احکام نمیدانند پرس اگر میدانند چرا  
 اعتنا نمیکن این را بدانند اگر آن کسی که مدیون شاست اگر خانه دارد  
 چیز دیگر

چیز دیگر ندارد عرض منستی با و بگوئی خانه ات را بفروشی و پول مراد  
 خیر اصلا اعتنا بدین ندارد و گریبان نداده خدا را میگرد و را نمیکند  
 تا او را طلب میکند که خانه اش را بفروشد و طلب تو را بدید که گفته  
 طلب داری مال که را طلب داری مال مال خداست نمیتوان مرد را  
 از خانه اش بیرون کنی که میا طلب مراده و نمیتوان خسته شرا کنی نباید  
 خجالتش بدی نباید او پیش کنی جمع اینها بر تو حرام است اغلب حرکات  
 مردم بر حرام واقع میشود و چون آنکه نمیدانند حلال و حرام خدا را و نه از کسی  
 میپرسند و چون مسئله خلیفه سکین بود بهین اتفاق میگویم و صلوات الله علیه  
 يَا اَللّٰهُ يَا اَكْبَرَ مَا تَحْتَمِلُ يَا مُقْبِلُ الْقُلُوبِ  
 وَاَلَا اَتَاكَ قُلُوبٌ عَلَىٰ ذِيْنِكَ اَللّٰهُمَّ اَوْفِنِيْ حُجَّةَ بَيْتِكَ  
 الْحَرَامِ وَبَيِّنَاتِ قَبُولِ اَلَا اَتَاكَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اَللّٰهُمَّ اَسْرِ قُلُوبَنَا  
 تَوْفِيقَ التَّائِبِيْنَ اَوْلِيَائِكَ وَبَعْدَ مَحْصِيَّتِ اَوْلِيَائِكَ  
 فَاِنَّ اَوْلِيَائَكَ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ  
 تا ششم مجلس وعظ از فرمایشات جناب اجل الا فخر ترین المواعدين زنده  
 المحققان و قدوة العارفين و غر الاسلام و عمال الملئمة و الذين كرمين  
 رابع المشيئين المتيين شيعه باخلاص ايسر المؤمنين و محب العباد و الذين





درجه است اودشال و درجه خود را پس شکار نمود از اول کار که می خواست را  
پس تکلیف کرد و روزانید و کرد و روشن نمود و یکبار کرد و اندک آن روشن  
باز از زوایا و جهت و قابلیت او پس هرگاه جمیع آنچه در عالم است یک مرتبه یکبار  
یک شعله خرابه بود و حکایت غلطی نموده رویهای آتش و شعله و ظهور که  
اورا از جهت تعلقی شعله با آن آتش و لکن شعله کوچک است جمیع شعله ها  
آتش میکنند و تمام ظهور است اورا می نمایند باز از زوایا و شعله ها  
قطره و در بابت پس جمیع آنچه در بابت از صفات و شعله های آب  
و قطره و موج و شعله و در بابت و در بابت از قطره شعله و شعله و شعله و شعله  
اینست که قطره و قطره است و تمام می شود و در بابت و در بابت و در بابت و در بابت  
در بابت تمام خواهد شد و در بابت یک است مثل یک کل آتش شعله که در حکایت  
آتش میکند و آتش می شود و در بابت یک است و در بابت و در بابت و در بابت و در بابت  
آتش یک کل است و یک کل از آب اورا می شعله می کند و لکن آن  
آتش بزرگ را آب بسیار هم برود می خاموش نمیکند پس از آنکه که  
مطلب را دانستی بدانکه هر آب شعله خاص مختلف می شود بهین طریق که در  
سبب اختلافی بود ایشان و کثرت آن و صفای طبیعت و سبب ایشان  
و کثرت آن و متفاوت ایشان از خرمه می شود و در بابت آن و کثرت  
دلایلی ایشان و یکی آن پس بختی یا آگاهی چند که مزاج ایشان  
معتدل

معتدل شود و راه سلوک ایشان درست کرد و از خرمه چند و صفات و صفات  
بالا تر برد و شباهت داشته باشند با مادی عالی خودشان و ایشان هم بهین  
جهت القای نایب صفت خود را که عبارت از نورانی باشد که از آن آفریده شده است  
در قابلیت ایشان پس افعال خود را از آنها شکار نمایند پس بگردند به این  
از جهت متوسل شدن که آیات و علامات مدتی را منظر شده اند و در حقیقت جهان  
قواد و در بابت عقل شوند و یکی چون آینه دلای ایشان که کوچک است پس بهین  
نوع متوسل شدن گردیده اند پس در کمال کنند جمیع حقایق کونی را در آن واحد  
بنظر واحد بعقلت کوچک بوزن آینه بلی در کمال میکنند بنظر کمالی مختلف  
و الشاهای بسیار پس این جهات خالی می شود و از برای ایشان  
عقلت و سهو و خطا و شباهت و نسبت با آن جهات که در آنها غافلند  
و افعال غفلت و سهو و خطا و شباهت و نسبت با آن در آنچه جهات می شود  
آنها شوند و خرمه کنند در معرفت که حقیقت آنها پس لاحق و ضمیر  
ایشان منقطع می شود مثال این مطلب آینه کوچک است که اورا در بابت  
یکری پس منقطع نمی شود در آن کمر ستار می چندی پس آینه کوچک خطا میکند  
در آنچه در او نیفتاده است زیرا که بطور استدلال است و لکن در آنچه در او  
افتاده است و متوجه آنست خطا نمی کند و هر چه را حکایت میکند حق است



و مطابق واقع زیرا که بطور کشف و بیان است و لکن این آینه که چنانچه  
 که ممکن است جمیع اعضاء خلک در آن منطبق گردد و فیکر او را برابر با خود  
 جزو پنجم پس با هر قدری که برابر شود در آن منطبق می شود حکایت می کنند  
 خطا لاحوال و این جماعت مختلف بنوع احاطه ایشان بشیاء بسبب  
 قوای ایشان است و بزرگ آن و در هر یک در جاده است حسب احوال  
 و عبادات ایشان و لیکن هر قدر که قابلیت خود را بشکند در زیر علمها  
 و تکلیفها لطیف می شود و دقیق می گردد پس بساطت و وسعت پیدا میکند  
 پس حکایت میکند پیش از آنکه سابق حکایت میکرد یعنی در نظر واحد  
 و التفات واحد پس در این هنگام بسا که چنانچه که قابلیت خود را  
 بشکند بطوریکه که بهتر از شکستن بزرگتر باشد و این واسطه نرم و نام تر شود  
 قابلیت او پس سابق بر او شود و کوچکتر بزرگتر گردد و بسا که کوچکتر همان  
 طور که باید عمل کند نماید و بزرگتر تفکیک نماید اینک مانع از برای بزرگتر می  
 دهد و کوچکتر پیش میفتد و بالجمله که اینرا مانند کرب و بسا در سبب است  
 و این و غیر مانند آن هم هستند و بسبب و پیش افتادن مغفرت است  
 از خدا و او اخی خداوند عالم است که می فرماید وَسَاءِ عَوَالِیَ الْعَقَرَاتِ  
مِنْ رَبِّکُمْ و می فرماید سَابِقُوا إِلَى الْخَيْرَاتِ یعنی بشیاء بسیار از شما  
 پروردگار

پروردگار خودتان پیشی کنید بر یکدیگر بسوی خیرات و بسا که  
 سیر کند با کمال سعی و حرص و چشم زدن بمطلب سیر و بسا که  
 کوتاهی کند در راه رفیق و کوتاهی کند اینجا که حضرت امیر علیه السلام میفرماید  
وَلَيْسَ قَدْ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرًا وَالْيَقْرَاءُ سَابِقُونَ كَانُوا سَابِقُونَ  
 یعنی بر آنکه پیشی میگردند جماعتی که در زمان سابق تقصیر کرده اند و تقصیر خود را  
 جماعتی که در زمان پیشی سابق بودند پس با هم در کار می کنند و در  
 رفیق و پیشی میگردند در امثال و پسران خود و مقام کم و بسا و قابلیت خود را  
 بشکند و تکلیفها و علمها شکستن نمی بطوریکه لطیف شود و دقیق گردد و تا آنکه  
 عرض عالم صورت و حد و محصور میافتد گفتند پس در این هنگام حکایت  
 تمام سبط و صفات را و تمام مثال عقلی را پس آینه سرتاپا نام شود در این  
 واحد پس از علم غایب نشود و فوت گردد و بعد از آن در آنها و نه در زمین می  
 چیزی را بحقیقت آن بلکه خود او در این هنگام کلی چیز است و حرکت دهند  
 متحرکات و ساکن کنند و ساکن شده است و باطنی است بعد از اینها از هم  
 حسیه ها جدا کنند و با هم کو می شوند و با هم کو می دهند و پس از  
 مخفی نمایند چیزی در زمین و نه در آسمانها و او است دانا و حکیم و مثل این شخص  
 آسمان دنیا است که منطبق شده است در آن جمیع چیزها را ستارها و نورها و در

واحد و دانست تمام آنهاست سیاح ندارد به القات خاص و نظر  
 مخصوص بخلاف آنچه در جای دیگر آمده که آنها حکایت میکنند که اندازگاه  
 معلومی را و یا ممکن است که اشغال این شخص متعذر یافت شود یا اینکه متعذر  
 نباشد و ممکن است زیرا که تعدد این جماعت حسب صورت است و لیکن  
 متعذر و طریقت و نور و مثل این امر وجود مبارک حضرت امام حسن و امام  
 حسین علیهما السلام است بلکه وجود مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و محدثان  
 ائمه اثنی عشری حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در عصر واحد که هر یک  
 از آن بزرگواران صاحب این مقام بودند و تعدد ایشان در صورت بود  
 و نور ایشان و طیفشان یک بعد از دیگر در آن مثال الله و نور الله که در ایشان  
 خدا افاضه فرموده است تعددی نیست و تعدد حسب هوایات ایشان است  
 و آن هوایات از جهت ظاهر متعدد بودند و بنده هر یک از آن بزرگواران جدا  
 بود و در ظاهر حیات دنیا و طیف شد و رقیق گردید بخاری که بالا انداز آن  
 خوف که در اندرون قلب هر بنده بود آینه که برابر شد در لطافت با تجلی  
 عرش و اعلا آن پس بیرون رفت از حد و متوریه فلکیه محسوسه و غیره  
 پس هر فرد بنفس خود و زدن شئی بر قطب خود منطبق شد در او جمیع  
 مثال که افاضه است و چنانست حسب کمال مثال این هر کاه و بسای  
 که ۱۰

که از آنرا که منطبق شود در آن هر چیزی که برابر او شود منطبق میشود در آن  
 که جمیع آنچه در جهت آسمان است با این بزرگ آنها و سائر آنها  
 و نورانی آنها پس با و یک آینه مصورت بصورت محدود و در وضع  
 منطبق میشود در آن که انداز معلومی خواه آن حد صورت باشد یا غیر  
 و اما نسبت که در وضع از حد خارج شد اگر مقدار محدود باشد مثل که آینه  
 میشود در او هر چیزی را بزرگتر از آن که برابر است با هر چیزی بسط بطریق جسم خضی قوی  
 که لطیف شد و رقیق بطوریکه در لطافت با اعلای عرش برابر شد منطبق شود  
 در او تمام جسم کلی اگر چه بحد مقدار کوچک باشد و چون که دانستی که منافع  
 نیست تعدد و محدود است مقدار پس منافع نیست تعدد که ای آینه  
 که همه حکایت کنند جمیع افکار و تفاوت آنها در بزرگی و کوچکی و در میان  
 خودشان است و از حیث حکایت تفاوتی مابین آنها نیست پس  
 این نظام ممکن است که در یکصورت شخص باشند که هر چه احوال جمیع شتاء  
 داشته باشند که در رتبه و مقام ایشان است با آن شتاء که پست تر  
 از ایشان است و از تمام آنها با خبر باشند و لیکن خط ممکن نیست که هر یک  
 ناطق و حکم کننده باشد بلکه که از آن مختص ناطق خوانده بود و دیگر که مختص  
 در جواب و حکما مراد از ناطق آن کسی است تعبیر کنند و پست و رساننده



کون و مشرقا که جمیع فیوضات کونیه و مشرق را از سایر خلق باید رسانند  
 و همه از او باید بگیرند و صامت آن عالمیست که غیر تغییر کننده و بیانده است  
 به از برای او قوه تغییر و رسانیدن هست مثل حضرت امام حسین علیه السلام  
 و حضرت حضرت امام حسن صلوات الله علیه و مثل آنکه دیگر علیهم السلام که در عصر امام  
 سابق صامت بودند و وجه صامت بودن امام لاحق تقدم مقام سابق  
 ناطق است بر لاحق صامت پس امام ناطق تغییر کننده است از برای امام مت  
 و سایر مردم که از او دست برند پس هرگاه امام صامت تکلم کند از جانب  
 روایت ناطق است و قوه از خود نمیکرد و اگر گوئی که این مژده صامت  
 اختصار از ناطق اتفاق می افتد مثل امام آخر علیهم السلام پس چگونه ناطق  
 شد و مقبول و صامت گردید فاضل صلوات الله علیه میگوید و تشکیک امر نظیر  
 بشد ناطق ناطق نیست مگر از جانب صامت اگر چه یک طایفه بر نطق خود  
 بر او حساست و در زیر که فیض اول بسوی فاضل میرسد و بعد مقبول میرسد  
 و مقبول روایت از فاضل میکند و لکن حکم ظاهر اقتضا کرده است که  
 فاضل را در ظاهر مثل کسوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میشناسند از بعضی  
 شدن آن بزرگوار و ناطق چون او صیبا حضرت عیسی علیه السلام پس  
 در وقتی که چشم طاقت دیدند خود آفتاب را ندیده باشند آفتاب  
 شمع خود را

شمع خود را در هر احوالی اندر زود و متعجب بپایه می شود پس باید ناطق می شود  
 و آفتاب سبکت میکرد و لکن تغییر بپایه از جانب آفتاب است و پیشتر  
 از او روایت میکند آیا نه این است که آنکه علیهم السلام از بعضی ناطق  
 نیستند اما بلکه نطق ایشان از باب روایت از حضرت پیغمبر است صلی  
 علیه و آله که بطورائی که دارند پس هم چنین هر مقصود روایت از فاضل  
 میکند اگر چه حساست و بر او ندیده چه صفای آینه او و قوای او و صفت  
 مسند الیه پس بعد از آنکه این مقدمات را دانستی بدانی که واجب است  
 که بود بشد و در هر خلقی مروی از شیعه که حکایت کند جمیع قوای  
 محبت معصوم زنده را علیهم السلام یعنی قوای آن بزرگوار را در هر  
 مقام ولایت زیرا که طفره در وجود محال است و محال بینونت و بعد  
 است مابین مبدا و منتها و مناسبی باید کرد از زنده و منتها بخود  
 اطلاع بر مراد های مبدا پیدا میکند مثل اینکه جوارح و اعضا مطلع میشوند  
 بر مراد کائنات پس بدون واسطه روح بخاری با اینکه مبدا موجود است که اگر  
 هم هست و اعضا هم موجودند پس باید باید بر روحی واسطه باشد که بشود از امام  
 علیهم السلام و رساند بسوی مأمور و معانی آنکه دیگران اعتقاد کنند امر آن  
 بزرگوار در آنجاست که بر کعب او و صاحب کردند سجود او و هر گاه نبود این

بنده مطلع نشدند سایر موان بر کعبه امام علیه السلام و سجده و پس رکعت  
و سجده حاصل نشد از بر ایشان بسیار لطافت واحدی که محبت  
علیه السلام مدتها در دوا کثرت نفوس کثرت و مناسبتی با هم مذکور پس در  
میان باید و چه شد که تغییر کند افاضات عالی را در آن کوه در خود آن  
علیه السلام ظاهر است در هر مقامی پس چه نیست بسوی تغییر کند دیگر  
از جانب او خود غرض نیست غرض میکنم و بهمان ظهور و اعتدال  
در وسط نه خیر دیگر و لیکن ظهور او غیر است و آن در ظهور غیر است پس  
بعد از آنکه جدا شدند شیاء در عالم ظهور و به نظر ظاهر شد در ظهور دیگر  
ایمانی که خداوند عالم را قیامت نیست که مال او باشد و او بر هر چیزی شهود است  
و ظهور از جایی هر چیز شکلاست و با وجود این ظاهر شد بی که قائم مقام او است  
و از جانب او تغییر کردند و به خودی شهود نیست در این مقام کس  
این ظاهر شد و با وجودی و رسیدن او بر مکان زیرا که ولی شهود بی که  
در این مقام پس ظاهر گردید هر یک از انبیاء و مقام خورشید با این که  
ایشان در این مقام شهود و علی علیه السلام بوضوحی ظهور شود و محبت  
مذاکره مقام و مقام و به مابین مبداء و منتی یکدیگر از تغییر است  
که روایت میکنند از ایشان در هر مقام از ولایت خواه آن روایت

مسند بنو

مسند بنو یا سیرل یا فتوا جرب شلاف مراتب و به پس بالاتر از این  
و سلطان حکم میکند بنان و پائین از آن کسی است که فتوا میکند و فتوا تغییر  
حکم است و پائین تر از این کسی است که روایت میکند و روایت تغییر از فتوا  
و چیزی که تواند را بعد از مرتب از هر چیزی که او را روایت کنی و محض روایت  
و پس از این مقام کسی است که از آن را وی بشنود و اخذ میکند و گفت نیست  
که عصری باید و در آن عصر شد حاکم حکم ایشان زبان آن کسی که از بر او حکم  
میکند تا آنکه بعد حکم او را از آن زبان ایشان باطن عربیت و حدیث ایشان  
بسیار در ثواب است محفل نمی شود و از اهل عالم هر کس که مقرب یا غیر مقرب  
یا مؤمن یا کافر و حدیث مؤمن و غیره هم فرموده که کسی که در زیر دره او باشد  
و همچنین حکم حکم است حکم خدا و حکم اهل جاہلیت و کسی که اقبال کند از خدا  
و عمل بر او نماید پس تحقیق که عمل که در دست حکم اهل جاہلیت و کسی که قصد کند دین  
پس او از دست پس چنان نیست از تسلیم از بر او حکم که خدا حکم است بلکه  
کسی که شناسد حکم خدا را شاید دیگر از حکم اهل جاہلیت پس کارش در از راهی که  
نمی فهمد پس نظر میکند بسوی مردمی از خلفا که روایت کنند حدیث ایشان را در  
و کون و نظر کند در طلال ایشان و حوام ایشان و شناسد حکم ایشان را  
پس راضی بشد که او بر شما حاکم شد و لیکن این خلق منکوس با دارند که حاکم



بسوی طاعت را و حال اینکه مأمورند که طاعت کفر بوزند و از رانگر کند  
 یا اینکه عذر قرار در دست باین ایشان و قریباً مبارکه که قریبانی طاهره را که  
 بسیر در آن قریب طاهره و آنچه مراد به بجهت آوردیم و بیان کردیم اگر فخر  
 بستام پس برین است که من و من بری هستم از این کنه می گویند نسبت به  
 و استقام علی من یقبح الی هذا تمام شد ترجمه کلمات مبارکه که از  
 دارد است قلیه بیکانه و در آن و فرزند من مرحوم آقا  
 سید بزرگوار علی ساداته علیه السلام ما ظلم الایم و اصابنا الله ما

سید محمد اعلی الی المقامه منصرف می شود که کن با نساء مؤمنه که در است آل محمد  
 با حسن و جوی و بهر سبیل محبت که نساء مؤمنه او را در آن شجره کا فرزند و جنت  
 و میازار ایشان را و عبوس بر آنها کن بطرفه الحینه که بعد از این طرف محراب  
 از حکم آغاهی بود و در هر حال استعداد لقاء الله پیش که موت اقرب بالناس است  
 از کل شیئی و نظر از دنیا و زخارف و اموال و اولاد و سایر چیزهای آن پیش که  
 کل نعم در دنیا در نزد یک ساعت از در آخرت عذاب صرف است و در کل  
 ارشادات با یقین پیش و حدیثین این است که تفسیری از احدی با وجود خداوندی و در  
 و حکم از دین انوار لرزه که نیست کل بار و مقام حقیر و الله من و داند  
 محیط بل هو قشآن مجید فی لوح محفوظ

چون خداوند از دوحرف کنی صلا<sup>افزید</sup> ز صلا در حق قدرت نماند آفرید  
 از کلمه تر کبیر انسان رخت طرح لطف<sup>افزید</sup> هفت دوزخ هشت در سر آفرید  
 هر بنده را در لطافت لعل<sup>افزید</sup> نمود هر خرد را کوهر سنگین بخت آفرید  
 بر سر قلب دل پر خون زو اکثر مر<sup>افزید</sup> در دل کوهر دامن کیمیا آفرید  
 از بخار حسدش اندر طور دلهای غرق<sup>افزید</sup> رنگ آه بیدلان آب وهو آفرید  
 قلب بر کینه خوراند نفس را بر دگر<sup>افزید</sup> بر سر کج محبت از دها آفرید  
 چون بار از بر<sup>افزید</sup> امتحان ایجاد کرد بنده خلق کرد و اولیاء آفرید  
 داد و کرد و صفی الله را ادم بخشد در مقابل نفس کافر ماجر آفرید  
 گشته ایجاد را اول بطوفان و اول<sup>افزید</sup> بعد از آن چون فوج بروی نادم آفرید  
 کریمم خانه یوسف را بر بنده جاود<sup>افزید</sup> هم بزدان بر هفتم خانه جا آفرید  
 تنگدل یونس اگر در بطن ماهی<sup>افزید</sup> بطن ماهی مقام و گلشاه آفرید  
 انبیاء هر یک بدر کجاست<sup>افزید</sup> ذات چون بهر در کجاست آفرید  
 گلشنی در قصر انشیرا<sup>افزید</sup> از دهان بجهت مری از عصا آفرید  
 تار و نو و دی از یاقوت<sup>افزید</sup> بجهت نمودی از نسل زمان آفرید  
 تا شود بر خلق ظاهر<sup>افزید</sup> شمر بشمر و نیزه بجهت آفرید  
 در کمان هر یک بانگ در کور<sup>افزید</sup> کاین داینگ طرف در و بید آفرید



تاز در دید او آگاه کردند سبیا کوفی ایجاد کرد و کر بلائی آفرید  
 بهر هفتاد و دو وصف شکر چنانچه خلق در بهر هفتاد و دو تن عاشق و فانی آفرید  
 در عزای شاه دین کردید خود صاحب را انکه اندر هر عزا صاحب عزت آفرید  
 لوحش الله قدر انکه بهر یار شاد در رزل چون خرم غلام با وفا آفرید  
 مهر پند در یک پیوند بهر یار شاد شناسد در کل ناشناس آفرید  
 جوهری را خواندند مداح شهید کر بلا خلعت شاهی بر اندام کدم آفرید

فاطمه فخر و دامن قاسم بر دست سجده و دامن فایده که بچیدم مرود  
 و فاطمه سوال چند کرد و جواب شنید  
 گفت رفیق فخر و دامن قاسم گفت دست از دامنم بردار و کار خود  
 گفت ترک این غیر کن خط را بخت بین گفت بد یار است بام سوی با بخوبی بین  
 گفت زینم ای سپهر دیده را بهر خون کنم گفت دقت حق داری اما چون کنم  
 گفت ای نادیده کام از رخ جد از رو بود گفت آری اما حسی مرا مقصود بود  
 گفت کس نشیند در عالم عروسی بخینا گفت خواهی است از خرم خاب و پستیا  
 گفت بید و قدرت تسکین دل منداست گفت با آنکه رت میکوت و لیکن چاره است  
 گفت آه از تشنگ مردم سپهر تشنه ام گفت آری تشنگ عام است من تشنه ام  
 گفت آه

گفت ای قاسم بود در تو بهر شکر گفت از قتل حسین و از سبیری فاطمه  
 گفت ای قاسم چه بر دارم طاقت از گفت بیعاسی اگر در سبیری فقیه  
 گفت از یادم درود زین غم گشتم نامزد گفت باغهای شام بنعم نماند یاد  
 گفت بر من چه لیلی کم دور از زبرت گفت سلطت این خواهد ماند بر من حجت  
 گفت از وصل تو دیگر در کجا یام نشان  
 گفت در صحرای محشر در میان گشتگان

از مکالمات فاطمه فخر و دامن قاسم از وصال فایده خوشی از اهل بیت شنید  
 شد چه قاسم که خدا سرور و دامن فاطمه آسمان داعی نهاد از نو بجای فاطمه  
 اینچنین می بود و دامن که با اطفال فاطمه ناله کلثوم زینب دختران فاطمه  
 هر ستان بهر کواخترت قاسم است آه زینب که قاسم فغان فاطمه  
 اینچنین شربت بود و شش ای شمع کز یاد فاطمه جسم حیدر جان پیغمبر رون فاطمه  
 تاشدی دلجوی اطفال یتیم اندر حتما کاش بودی حجتی آرام فاطمه  
 تا لباس عیش پوشیدی عروسی خویش این عروسی کاش میشد در زمان فاطمه  
 یک طرف خوف مخالف یک طرف عاشقانه آه از غمش بام تو امان فاطمه  
 کاش بودی مرتضی یا نور زادی فاطمه جبهه دامن چشم خرم فغان فاطمه  
 از زمان که رحله میر و رفت قاسم حجت شد با کاشی برون از جسم فاطمه

آن زمان که خوف می لرزیدیم و می گریه کردیم در لحد لرزیدیم ناتوان فاطمه  
 جوی خوار می خواهم ز پیغمبر که در طوفان بیخ  
 خاک ره روید بشکافان زستان فاطمه

نور حضرت قاسم باز فرماید

قاسم آن نور چشم مصطفی نامه ای که کتبلند در قتلگاه  
 حسرت و بطحا در آن دشت خطره دید قاسم را بخونش غوطه ور  
 متحرف گردید کجا قوس مه حمله کاهش کشته اندر قتلگاه  
 یادگار سبز پوشی ممتحن شد سراپا سرخ از خونش کفن  
 گفت باشد زاده شاه محترم ای خدا جسم جانت جان غم  
 خوشی یاری کردم یاریت من فدای این تن کفایت  
 بود در دلهای دوان کینه ات تا حلقه بستم بر سینه ات  
 شد غمرا عیش تو بهنگام سرور حسرت دامادیت بردی بکور  
 شاه باز قدس کشتی ایفسوس میره شد در اول شادی عروسی  
 ماه خسارت چرخ چون بالا بود تقصیرت چه کشتی با مال  
 قاسم بود و اجابت غم کسار نیست دیگر از برادر یادگار  
 اندر این دشت بلا غمنا شدم رفتی و من همدم غمنا شدم  
 نور دیگر

نور ابو قتل العباس

باز اقدام بیاور کرد با کرم طوفانم بیاور کرد با  
 کرد آتش بجان انداخته نامه را و روز بایم ساقی  
 رفتن عباس در شط فرات هر زمان ساز و مر اسیر زینت  
 غیر از آن اسکندر و بر ضرب تشنه بود او مشک در دوش پاش  
 چون ز مشک بخفت پیش زین از نجات او فادامه صدر زین  
 ای خدا حال دوعالم ببرم که روم به آب دیگر در صرم  
 کودکی چشم انتظارند اینجا انتظار آب دارند ای خدا  
 بیکه از لب تشنگان شرمیده بود در صرم روی نکرد تا زنده بود  
 آمد اندم نامه پر شور و شین کشنا کردید بر کوش حسین  
 رنیت آمد در صرم با خطره دیدیم گردیده قد آن جناب  
 گفت حواله رفت حکم زوت به برادر کشتم و چشم شکست  
 قامت سر دوش هر تاخت و نشست گفت یازیب بیایتم شکست  
 ای برادر تو پریشانی چرا یا حسین سر در گریبان چرا



یا رسول الله سبیل قنیه طغیان به بین  
 فتنه کینه خفته را بعد از در در بین  
 مکینه زن بر سینه موسی کر فرعون را  
 آل عمر را دلیلی آل کعبه خیان به بین  
 یا رسول الله سر بردار از خاک حجاز  
 خانه اسلامیان بعد از تو ویران شد به بین  
 یا رسول الله بر فرزندان و بلندت حسین  
 کر بک سر بر کارانک چرخ زندم به بین  
 چه چهره ای شود بلند از گردن کربلاست  
 رویش بر کربلا گفت ای محمد خدایا به بین  
 اگر فرمودی حسین نه اندر شان او  
 در دنیا آمدن سرشته و حیرن به بین  
 یا رسول الله فرزند عزیز خویش را  
 کردن کج بر لب طایف باطن طغان به بین  
 یا رسول الله در قریه کوهی حسین  
 همچو سحر چندی نه خون قربان به بین  
 می طوفان او امانده جان حقین  
 یک طرف اصحاب او در خاک خنجر غلطان به بین  
 کشته نوح نبی کریم یافت از طوفان نجات  
 کشته ما غرق شد دریا نکر طوفان به بین  
 کرد پس بعد از شکایت باندی روضه  
 که بنا بیکسا میرجم عدو به بین  
 ابرید چندان دست از نجف تا کوفه نیست  
 سر بر از خاک مارا میرسان به بین  
 مادر این حج اقریبت برستاند  
 انتقام خردم از شاه مظلومان به بین  
 سین بران فکر از خنجر بران نکر  
 صحر طفلان نشان ناوک بران به بین  
 جوهری هر خط طوفان الکتا آورد  
 ز خاک خونینا هر روز رنگین خون عذرا به بین

شام شد بخشید خا و طلیس را بر کشید ز به دینا کرمی از چهره برقع بر کشید  
 دست قدرت بخیر است اگر دینا مجلس دیگر داشت محضر دیگر کشید  
 از بر آمل مردن پنهان بر کرد ساغر اکان امام شنب بر کشید  
 دوزنان کشید در قتل شک بر اعدا ملت و دوز و ساغر کشید  
 که خون تا بخت شمشیر آخر نبرد انتقام اگر از آل عمر کشید  
 یک عورت بن و خواجهی که کردی ظالم آخر قتل ظالمان بخیر کشید  
 کو عیان بازوی که بر کشید آنکه خون بر قتل بر خند و خیر کشید  
 آن خنجر فرود و یک خنجر کاه زدم دست از فرق دیرین غصه فر کشید  
 و آن بلند خنجر شاهی که بر خا حلقه فرمان بری در کون جوف آخر کشید  
 شهر زهرا و شمس صطفی خرام دین آنکه خنجر از ده که خنجر بر کشید  
 کیمت غیر از قدرت بر دین که ترها خنجر میرقصر من الله جانب خیر کشید  
 کیمت خنجر دست خدا که در دم خنجر خنجر از ضرب تیغش بر زبان شمشیر کشید  
 حامل بار زمین که خنجر کفتم بدوش کا و خنجر را تواند مالک شتر کشید  
 لنگر افلاک کفتم عمل گفت ای میخورد میتواند بارند افلاک را قفسر کشید  
 تا نشد خود طبع آدم بود از جرم خویش کی بر شمس غفور زنا خطا ملامت کشید  
 تا نماید نافه ای بحر قدرت را دین فوج که کشید ز قهر بحر سوی بر کشید



نامه اندر بنیض حق و اهلکند خست  
 بر سر احمد سپردی بر و زرم دست  
 با چنین قدرت نمود اندر زین کلا  
 سر بر و ن مآورده از هم جدا شد  
 خنجر پاک که میسید احمد ظالمی  
 زو یکی در نیمه بایش آتش کشید  
 منت ای زوراکم که در زین جسیان  
 ادعا خون بها قاسم و اگر نمود  
 خست که از از زبر ابراهیم بن آذر کشید  
 چون کلاه کار سپهر را بر سر کشید  
 ثم چون شمشیر بر دارای دین کشید  
 چنانکه لشکر بر آن سلطان کشید  
 چشم پوشید از بنی خنجر بر آن کشید  
 عابدین را باقی بتدر از دست کشید  
 ز آنکه بودند انتقام آل پیغمبر کشید  
 انتقام خون عباس علی اکبر کشید

غزل از شاه منتظر  
 منم جانش در تن دیده ام  
 صورتش را عین منم دیده ام  
 دیده ام میا بر روی خورشید  
 لا جرم نیست یعنی دیده ام  
 مست و مجنون روزی دیده ام  
 تا بیل حسن الیو دیده ام  
 ذات منم آینه دار دیده ام  
 بر و برادر یکدیگر دیده ام  
 غیر معشوق نباید در نظر  
 عاشقان را که چشم دیده ام  
 آینه دیده بر زردی عشق  
 هفت دیار را چه سواد دیده ام  
 غزل از شاه منتظر  
 منم جانش در تن دیده ام  
 صورتش را عین منم دیده ام  
 دیده ام میا بر روی خورشید  
 لا جرم نیست یعنی دیده ام  
 مست و مجنون روزی دیده ام  
 تا بیل حسن الیو دیده ام  
 ذات منم آینه دار دیده ام  
 بر و برادر یکدیگر دیده ام  
 غیر معشوق نباید در نظر  
 عاشقان را که چشم دیده ام  
 آینه دیده بر زردی عشق  
 هفت دیار را چه سواد دیده ام  
 غزل از شاه منتظر  
 منم جانش در تن دیده ام  
 صورتش را عین منم دیده ام  
 دیده ام میا بر روی خورشید  
 لا جرم نیست یعنی دیده ام  
 مست و مجنون روزی دیده ام  
 تا بیل حسن الیو دیده ام  
 ذات منم آینه دار دیده ام  
 بر و برادر یکدیگر دیده ام  
 غیر معشوق نباید در نظر  
 عاشقان را که چشم دیده ام  
 آینه دیده بر زردی عشق  
 هفت دیار را چه سواد دیده ام

صدت که خور آب و چای  
در میان دلم معنی دانستم  
چو بکس و قند شد سر زار  
ز آنکه چون کج درو برانیم  
شمس زبانی تو در عشق  
ز آنکه تو در قند جانیم

مقدور منرا اول بر کشتن بسیار می از دنیا طلبان که حضرت است  
آن کار انبیا و اولیا پروا ندانست  
آنکه از شیشه را بشنود جان غلبه بود  
تا بوی غالب شوند آل زمانه زد و کشد  
تا قدر تنها میان و بحر خون چاک  
آرود سرها بر روی میوه ها نزد کشد  
تا شوم حرم و جنب فوات از تیغ کفن  
دست عیان علی از تن جدا نزد کشد  
تا علی اگر شود صد بار در نزد پدر  
تا خون قاسم بکشد بند و خان نزد کشد  
تا کند در کار از قتل فرزند خویش  
مصطفی بر این طاق قبا نزد کشد  
تا شود در قصه قتل مصطفی  
چون کمان خم قدحیر الاوصیا نزد کشد  
تا کند کسیر پاشان در جبهه جاودان  
و خضر البشیر خیر النساء نزد کشد  
تا بنفصد از هر زخم و پناه زخم  
بر زمین جسم شهید کرمانه نزد کشد  
تا شود از تیغ خضر شاه مظلومان  
با کلهی تشنه مدح و از قفا نزد کشد  
تا زغل افکند اندر گردن زین احبا  
غلغل افتد و حرم کربا نزد کشد  
تا مبرج جازیب میان قتلگاه  
هم زبان کرد و شمر مجیبا نزد کشد  
تا شود کلام بر حازه عریان سوار  
سر برهنه در میان شقیاق نزد کشد  
تا میرزم نام سلطان مظلومان شوند  
مصطفی کرانی خدا صاحب غر از نزد کشد  
تا شد شرافت امت خضر بر او از نزد کشد  
عاضد شد نمایان بنوا نزد کشد  
تا حقیقت این بیچ آینه دهد کن  
و عذرت بانه راه خدا نزد کشد



تا تو امان بیل باغ معیت جبریری طبع کو هر بارش اقدار نور نزدیک شد

ذکر مصائب شل الشقیین ایضا حسین و کیفیت تولد آن امام مظلوم علیه السلام  
اول در دست آغاز و خروش ابتدای محنت است ای اهل هوش  
دشت کو تا کون بلاد و روان عشق بود اول پرخطر میدان عشق  
کینه ابلیس بر تلبیس دوزخ کرد آدم را به اجنت برون  
تا زبان سیکت اندر کام او بود حوا ذکر صبح و شام او  
شد به نوح از کوه حوا صدف بعد آدم تیر محنت را هدف  
آتش گرم جفا کاری شدند در پی پیغمبر آزاری شدند  
نور محمد شمس ز طوفان کرد آتش کشتی قوم بخت خویش خوشت  
چون خلیل حق رسول متقی شد سیر نازم و دوستی  
عشق چون سوزنده آتش بر جنت جبرته دارم که عاشق چون نجات  
نی فی از هستی تخت آمد برون بیخشی از آتش درت آمد برون  
مژده یا مادر کوچه در رسید ساخت از بوقه اسلافا کل بدید  
رفت چون پروانه در آتش درو شد سمنه و از آتش برون  
چون دینج از جان نثار راه دوت با خلیل آمد بقریان گاه دوت  
کز با آتش صرف حق میکرد نو دشت در دل الهت حاجر کرد

مهمان

۲۲۹

مهمان دل کریم در عالم کسوت  
لیک چون جادو در کیدل دوت  
بهر آن قربانی رده خدا از جان ذبح عظیم آمد خدا  
عشق میکفتش که اغیر زنده مرد زنده از کوی شهادت بر مگرد  
بغض و تاب از خشت هست تافتن عاقل از لذت جان با حق  
حق ز پی آتش ارلام دارد از وصال مادر و کلام دارد  
سالم یعقوب پیر محقق اینک حسرت ریخت و بخت دید  
شد حیای بلاد هر دو حی شد بلاکش نامش از زندگانی  
چون حسرت آتش هجر در اند دیده بریدار پیوست کرد باز  
گفت اندر طور موسی کلیم طالب دیدارم ای حی قدیم  
جلوه و تاسلی کن مرا مست صباهای سحر کن مرا  
شد زینجا خوش خود شمسار تخیل ارفی لن توفی داد بار  
اینجا هر یک بقدر حال خویش شست دست از خویش از اموال خویش  
در کمان هر یک که پیش از دنیا بر کسی نازل نخواهد شد بلا  
چون بعد خاتم پیغمبران و خیر پیغمبر آخر زمان  
شد بفرزندی خیدرها مله کاندش لعبای حور قابل  
هاتفی گفت ای بلاکش مردمان ای ندیده از بلا نام نشان  
زین سپر کاه روز زهر احوال است تا بلاستان مادر فاعله است

۲۳۰

این پسر شد حسین تشنه لب  
 این کل از کلهای باغ فاطمه است  
 این پسر ز بس ستم خواهر کشید  
 هر لاکش نشود و اسان خرد  
 این پسر را در زمین کر بلا  
 با ده خم خم بریزد اندر جام او  
 این شجاع از نور احمد منجلیست  
 این پسر از آل عقل اول است  
 چون صفی از باغ حبت پاکشید  
 ظلم کرد ابله بس شوم نترشدش  
 در خراب آباد این ویزان دیر  
 این پسر کشیش طوفان شود  
 دراز از چون شادی غم گشت دین  
 بر جلیل و جبین غم زده  
 کردند مقتول فرزند خلیل  
 ریخت کرد چشم فرعون لایتم  
 این کلیم تشنه لب بیکس کشید  
 غارت عدوان شود اموال او  
 این پسر شد شفاعت رسب  
 این پسر چشم و چراغ فاطمه است  
 قتل بجای را قلم خرد کشید  
 انا بلار این پسر بر جان خرد  
 چون زند ساق میخانه صلا  
 ز هر محنت تلخ زد کام او  
 خود ولی این طفل از نسل ولی است  
 این ولایت از نبوت افضل است  
 چند روزی فرقت خوا کشید  
 از غم عباس که خم شد قدش  
 نوع طوفان دید اما بهر غیر  
 از دم شمشیر قربان شود  
 بهر ابراهیم و شاه دین حسین  
 شد کل آتش گلستان آتشکده  
 شد علی اگر تیغ کین قاتل  
 اخگر که آتش قهر کلیم  
 کرد از فرعون این امت یزید  
 سیل اعدا خردند اطفال او

دختر زهرا شود در کوفه خوار  
 سر بر بند بیشتر گردد سوار  
 خانه ایمان فروریزد ز هم  
 در وجود آید صی این طفل از نعم  
 هم نمک باشد زخم خاکین  
 هم کند خون در دل افلاکین

حلیقه

و در بیان مختصری از سیر ارجح و طهقت خانه کعبه حج الاسودت شخص شامی از حضرت امیرالمؤمنین  
 سؤال نموده که سر آنکه خانه کعبه را آقام القری میمانند چه است حضرت فرموده تمام فریضه عالم  
 از زیر آن کشیده شده است و آن اقل القعه است که با مرصع او منقش شده از یکبار چرخ  
 سبز شخصی از حضرت ثامن الائمه سؤال کرد که سر آنکه خانه کعبه در وسط زمین واقع شده چه است  
 فرموده هر که آنکه در وقت واجب نهدن مکلفین بسوی آنجا نهد از اهل مشرق و مغرب  
 یکسان بپوشد لایکی آنکه ندارد است شده که فرموده سر آنکه بر سر خانه کعبه چهار کن چنانچه آن  
 که در مقابل بیت المعمور و بیت المعبر و مقابل عرش و طاعت و در برابر هر یک از آنها چهار کن است  
 و سر آنکه از زمین خانه کعبه باید طواف نمایند در ارض آن است که بیت القصر ارض و بیت المعبر که  
 در سهان چهارم و ششم است هر روز طواف نماید طواف و در در آنها طواف نمایند و دیگر استغفار و شکرانند  
 لهذا بعد از آنکه در زمین هم خانه کعبه را مقرر فرموده که بندگان او در اطراف طواف نمایند و پس از آن  
 و استغفار و حاجت خود را از خداوند بخوانند حلیقه و سر آنکه باید حجاج حج الاسود را بر بوسند  
 آن است که حضرت صادق علیه السلام فرموده که آن مملکی بوده از طایفه مغربین و محبت او بحد و ال او  
 زیاد و سر از سائر طایفه بود و در حقیقت است از حقیقت با فاطمه علیه السلام در روز قیامت محبت میکرد  
 بصورت اول و شهادت میداد از سر که کاینکه رفته اند بسوی او و بعد از آنکه او اندر آمد و مشتاق  
 و او اندوختن امانت را حلیقه و سر آنکه حفا را صفا میمانند آن است که حضرت معصومه



فرمود که آن الله صلی الله علیه و آله و سلم که در آن روز از سر آدم و سترایکه مرده را مرده  
 میباید مرده گرفته شده است از اسم مرده و سترایکه حاجت میباید با بدین صفا و مرده  
 سعی نمایند آنکه کسخت کاجر بر آفاق آب برای حضرت اسمعیل مرتبه از خودی که  
 نمیدهند بصفا و بعضی از صفت آن مرده بطریق خطراب و مرده آمده و کسرت  
 لحد باید حاجت میباید مرتبه سعی با بدین صفا و مرده بنهاند و سترایکه آب زهرم را زهرم  
 میباید آنکه کسخت با مرده و آن آب از زیر قدم حضرت اسمعیل جاری کردی حضرت هاجر  
 اطراف آنرا قدری خاک ریخت و فرمود که این سو که سبتا و از زیر جبهه آن را آب زهرم  
 میکنند و سترایکه روزی در آن روز میباید آنست که حضرت آدم با مرجهیل در آن  
 رفیق و تروی مرده و سترایکه زمین مرده را در آن روز میباید آنست که حضرت ابراهیم  
 نزد یک بسوی آن شده و توبه نموده بآن و سترایکه مشعر را مشعر میکنند آنکه حضرت  
 ابراهیم در عالم رؤیا نامور شده بنیج حضرت اسمعیل و سترایکه منی را منی میباید  
 آنست که حضرت ابراهیم مشغول بنیج حضرت اسمعیل شده و قدری آتیه از زمین جبهه است  
 که حاجت باید فرج نماید و سترایکه حاجت باید در جی جهرات نماید آن بوده که شیطان  
 آمده و روئیک حضرت ابراهیم را در محقق گذارده اند اقوی میباید امر شده که آن را  
 شکست باری آن نماید و در آن موضع رمی جهرات و سترایکه عرفات را عرفات میباید  
 این بوده که حضرت آدم و حوا را در آن زمین یکدیگر را یافته اند و عاریتی یکدیگر کرده اند  
 حدیثه اخلاصا خوانده اند ای برادرانی که در مقصود از تحقیق ذکر فضیلت مک و اسرار  
 حج آنست که حاجت قدر بداند و از روی دماغ و لسان صدق در برضیک و عاصی حاجت  
 در مک دعا نمایند بر سر رسیدن بلفاف اما عصر و آن باز در موضع سبت یکی در آن ذکر و دیگری  
 نیز با و آن طایفه و دیگری در نزد حجر الاسود و دیگری در نزد رکن یمن و دیگری در نزد مقام حضرت  
 ابراهیم و دیگری در نزد حجر اسمعیل و دیگری در نزد ملتمز و دیگری در نزد آب زهرم و دیگری در مرده  
 و دیگری در صفا و دیگری در جبهه صفا و مرده و دیگری در بین رکن و مقام و دیگری بمن و دیگری مشعر و دیگری  
 بعزات لحد و در مقام دعا و عرفه را اگر هیچ جمیع مثل نیست ذکر نموده

### حلیقه

در بیان فضیلت بیت المقدس و ذکر شاهد و سترایکه تا سبت که در بیت المقدس و بطرف  
 آن باشد و تفصیل آن در قراری که بطریق مختصرا ذکر میگرد و اما در خصوص فضیلت آن  
 آنکه میباید بنیج بنیج که در حدیث فضیلت مک و ذکر کردید که آنحضرت فرموده که هر یک که نزد  
 بیت المقدس بکوشد و سترایکه با پا بگذرد که در سبب دیگر غیر از سبب الحرام و مسجد نبویه  
 لهذا بسیار سزاوارست که از زمین بیت المقدس پس از فراغ از اعمال حج بر وجه صحیح که نتایج  
 و آثارش ترک معاصی و اعمال خدا شناسی و طاعت پرستند و عظمت و جلال الهی در آنجا  
 بقصد زیارت اشرف کائنات ۳۳ و فاطمه زهرا و آئمه که در بیقاع مدفونند و بقصد سائر  
 شهداء و غیره که در عینا اندر حال نمایند و در آن مشاهد منوره از دعا خواندن بر سر طواف  
 زمان و لقاء آنحضرت فراموش ننمایند و بعد از آن شد حال نموده و از روی پیغمبر و سائر  
 بندگان و بزرگان که در دمشق مدفونند تمام آنها را زیارت نمایند و حاجت و دعا بر امر لقا  
 و ظهور امام عصر روحی فداه امرام سهیل نشاند و از شام شد حال نمایند بسوی بیت المقدس  
 و پس از شرف شدن و در روز در آن محل شریف بمانند و سبت و دعا و تکیه در بیت المقدس  
 و اطراف آن بکنند بروند و بعد از فراغ از هر عملی حاجت مکرره را از سر و انداختن نه  
 مسئلت نمایند تا انشاء الله تعالی بکمال بر و باطن خود را اصلاح نموده و قطع عتق و منصف بصفت  
 کمال انقطاع شده باشند حال غرض شد مثال بقیه الله فی الارضین حسب العصر و الاموال و الزنا  
 از و احی و از و احی العالمین فداه را زیارت نمایند  
 حلیقه در خصوص سبت  
 و دعا و تکیه در بیت المقدس میباید تفصیل آن در قراری که ذکر میگرد و از جمله مکان  
 ممتاز بیت المقدس مکانیست که پیغمبر رحمت صلی الله علیه و آله در آن مکان نماز خوانده  
 در آن شب که با مرده و در جبهه عظمت آنحضرت را بمعراج برده اند و مقام حکیم  
 انصاف مقامیست که حضرت اشرف کائنات در شب معراج در آن مقام نماز خوانده اند  
 و آن مقام در قبه واقع است که آن قبه را قبه حضرت رسول ۳ نامند و آن در پشت

قبه خوه واقع است و در وقت میرون آمدن حضرت رسول صخره از بر سر حیات انحضرت  
 برخاست پس انحضرت دست مبارک خود را بصخره گذارد و بجزای خود برگشته  
 و مقام دیگر انبیاء مقام حضرت خاتم النبیین است و آن مقام در بیت اللحم واقع است  
 و حضرت رسول از شب معراج بآن مسجد رسیده و در رکعت نماز در آنجا بجا آورده  
 و مقام دیگر که مقام جبرئیل علیه السلام است و آن قبه و مقام در نزدیکی قبه حضرت رسول  
 واقع است و مقام دیگر قبه است مشهور بقبه سلسله و معروف است که آن سلسله را  
 حضرت داود و اسوئیل است و کونیه که ظالم و عاصی را دست بآن سلسله نتواند رسانند  
 و مقام دیگر مقامیست که داود و اسماعیل در آن نماز خوانده و آنرا محراب داروینند  
 و آن محراب در جامع بیت المقدس واقع است و مقام دیگر مقامیست که در محراب  
 سلیمان بر آن نصب گردیده و حضرت سلیمان بر آن می نشسته و آن مقام در  
 جامع بیت المقدس واقع است و ان شاء الله تعالی و در ویرانه های نماز و دعا در این  
 چهارده مقام یک در میان و به شیه ذکر گردید زیارت نماید  
 مقام دیگر  
 حرم مطهر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام است و آن حرم مشبه شش فرسخ از  
 بیت المقدس دور است و سزاوارست که زیارت آن حرمست خداوند جل و علا  
 از پنج و زائرین ترک نکند و بآن حرم و مقام شریف رفت بعد از زیارت انحضرت  
 و نماز زیارت حوائج مذکوره و بخود راز خداوند جل و علا طلب نماید و مقام دیگر  
 در آن بقعه است و آن مقام محل دفن حضرت اسحق فرزند حضرت ابراهیم است و مقام  
 در آن بقعه است و آن مقام محل دفن زوجه حضرت اسحق میثمه و زیارت نمودن  
 آنها شایسته و سزاوارست و مقام دیگر که در دست چپ قبله واقع است  
 در خانه و دیگر محل دفن ساره زوجه حضرت ابراهیم است و مقام دیگر قدریکه  
 از زمین دو خانه بگذری بر دست راست قبر حضرت یعقوب نبی است و مقام  
 که در مشهد خلیل الرحمن واقع است یعنی در زمین مخصوص کودی است با وسعت  
 که خانه

که خانه حضرت یوسف بوده و فعلاً قبه عظیم ساخته اند و قبر حضرت یوسف در وسط آن  
 قبه می باشد پس از شرفی شدن تمام مقامات و مشایخ دیگر ذکر گردید نماز زیارت و دعا  
 هر یک از پنج و زائرین از دعا نمودن و در حرم احمی بر سر محراب امام عصر و لقاء  
 انحضرت و دعا در حق احران دینی فراموش نگذارند فرمود و در آن مسجد محفل  
 و مقامیست که حضرت حمزه در آن محل نشسته و آثار وفاتش بر آن سیر کرده اند  
 ظاهر است



۳۳۸



کتابخانه مجلس شورای ملی  
تهران

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تهران

۲۳۹







